[illegible] [illegible] ۷۷ [illegible]

[illegible]

مجموعه ۱ منهاج السالکین -

۱۳۳۹۶
۸۹۹۹۴

۱/

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۵۷۶۶

بازدید شد
۱۳۸۷

هو العزیز

اللهم وفقه بالاتمام

بسم الله الرحمن الرحیم

یا من اشرق بنور قلوب السالکین ⁂ وشرح بالحکمة صدور العارفین بحمدک اللهم
اله العالمین ⁂ اثنی ثنائک ربنا یا ثنا الاولین ⁂ صل علی رؤسا عساکر اللاهوت
وامراء جنود الملکوت محمد المصطفی صلی الله علیه واله اشرف المرسلین واله الخلفاء الراشدین
نحن عبیدک لا نعبد الا ایاک ولا نستعین فمن سواک اهدنا الصراط المستقیم لان
نلقاک واجعل منتهی مطالبنا رضاک وخلصنا بعزتک عن الظلمة الهیولانیة وعشق الطبیعة
الظلمانیة ونجنا بکرمک من حبس الشهوات الجسمانیة یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین

**اما بعد** فهذه اسرار خفیة بحقایق محققة حققها المولوی الاعظم والبحر
المعظم قدوة العلماء الراسخین واسوة الحکماء والمتالهین استاد الکل فی الکل آقا حسین
الخوانساری ادام الله تعالی فضله العالی ما تعاقب الایام واللیالی قد اوضح فی بیانها وبالغ فی تحقیقها

تحقیقها

۷۸۶۱

---

فی تحقیقها وزدت فیها ما یناسبها من الآیات والاحادیث وکلام المحققین بطرز اشرف
وفیها تحقیق امر النبوة والامامة والولایة واحوالها وحال من یتصف بها ویلیق بالاقامة
علیها وان کان فی بیانها البعض کان من جانبی ولکدورة طبعی وعدم استعدادی والادب
العلم الذی هو بالافق المبین بما هو علی الغیب بضنین ولان اضاءة الشمس والمکان فیها کان
مساویة للقفر والاحجار فیکتسب منها کل واحد بقدر الاستعداد فاسئل الله ان یصفی قلوبنا
بالعرفان ویوفقنا للقیام بعبادته وطلب مرضاته وعلیه توکلنا فهو حسبنا ونعم الوکیل وسمیتها
منهاج السالکین ورسالة نجاة الهالکین • قد انار العشق للعشاق منهاج الهدایة
سالک راه حقیقت عشق را مراقبه • بدان ایدک الله تعالی فی طلب الیقین وجعلنا وایاک
من العارفین که در دل هر آدمی امر رب محبت و حقیقت علم یاسر که از ان خبر یافت کسی خبر از دی
نیافت و هر که از او برتو دید خود را در میان ندید این مدعیان در طلبش بیخبرانند
آنکس که خبر شد خبرش باز نیامد [illegible] ان سهام بر دم تحریر
خود را محو از ان میداند و ما صدور از شغل خود را در دلش مینماید ملبس بلباس الشیطان
سکر در دمان سبب امر ناس [illegible] حق را از باطل اشتباه نتوانستند داد در بیان
احوال الجماعة حباب قدوة العارفین آخوند فیض نور الله مرقده تفتیح ومن الناس من یزعم
انه بلغ من التصوف والتاله حد القدر وان له ان یفعل ما یرید بالتوجه وانه یسمع ویشاهد فی الملکوت
ویستجاب نداؤه فی الجبروت ویتبرک بالتسبیح والورد ولیس ودافع الناس بذلک فی الشرق [illegible]
فیتفرطون فیما یفرطون ثم قال [illegible] ومنهم قوم تشبهوا باهل الذکر والتصوف یدعون المراقبة
من التصنع والتکلف یلبسون خرقا ویحلقون حلقا یخترعون الاذکار ویتغنون بالاشعار [illegible]

یظلمون بالتعطیل و لیس لهم حظ للعلم والمعرفة بسبیل ابتدعوا شبهات و بعضها احتراز عوام و بعضها تصنیفا
فخاصموا الناس و اضروا بالشرع و السنة رفعوا اصواتهم بالغناء و صاحوا صیحة الشفاء من القرب یاملون
ام من الرب یظلمون ام مع الفاتم یتکلمون ان الله لا یسمع بالصیاح فاقصروا من الصراخ انما ان
تاعدوا ام تو تصفون رافقوا بعالی الرب لا تاخذه السنة و لا تغلط الالسنة تسبیحه التسبیح و الجان فی النهی ولا ینوکم
تضرعا و خفیة اونک الجهاد منکم لیس سعید بل هو اقرب الیکم من حبل الورید لیس لادم تو که تستر از ترسیم
ان بیان نا شنیم نا شنیا حال بهوای حقیقت بی مقصد تو انند برد و شنیا حال بخبر حوادث در آن گرداب
هلاک ساحل نجات نتوانند رسید و سالکان مسالک طریقت الا ما شاء الله زمان المعز یا شند و غواصان
بحر شاهدت بجز مهره ما بل نشوند و تا به توحاس روز کار از خنک شعبده بازان با بکار ربانی جو رسید من
العصمة و التوفیق بر رای ارباب دانش مخفی نماناد که ما ظهر که مانعی علت و معلول جدا شد و مخفی که میان فرع
و اصل متحقق است جمیع سلسله کاینات را سلسله علت العلل میکشد و اشیا را متوجه مبدا و مبادی
میگرداند الاقرب فالاقرب و حالت تجرد و افتقار ایشان شهادت بوجود واجب میدهد این شاما
عبارات جهان جو میکویند روز از شبان ما شنیدیم القریم جو شنیم لیک با نامحرمان
بس با خر شنیم پس هیچیک از مخلوقات عالم سفلی از جمادات و نباتات و حیوان خالی از عشق
نمیباشند و الا ادراکات با فوق خود نمیرسند همچنانکه نطفه بمرتبه تو میرسد و در ان سر تحقیق
قابلیت ان نیم روح حیوانی منشود همچنین چنانکه ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی چون نوبت با شرف
حیوانات که انسان است رسید عشق در او در اید و آمیخته در کلی ان کشید و خمیر مایه او را
بمحبت سرشتند پس همه این ملکه مرکوز طبایع انسانی بجهة این حالت ملایم طبع نوع آدم
افتاده گویا این سودای شریف ابا د اد ورده از عالم قدس آورده و این همت عالی را میراث از پدر

آدم

کرده و ما سبب ان نیز برای محبت او کافی صفوت تمام و طالب این رتبه عظمی منسوب داریم خاک
و ان اعراض نمود متوجه عالم علوی میگردد و پس از ان شور عموم خلایق را نصیبی است چنانکه از آنها
ابنای آدم به بهره ور آن هستند لکن هرکس او را بطریقی ادا مینماید و در موضعی بمعرفی مصروف میسازد
همچنانکه ملاحظه میشود از اطوار ایشان بعضی بقهر و غلبه و برخی بملاعب و ملاهی و طایفه بمال و ثروت
و گروهی بعزت جاه و جماعتی بعبادت و طاعت و فرقه بتعلیم و تحقیق دیگری هستند که از انها اعراض
نموده بریاضات عالم فانی داده در حضرت تعالم باقی راند بلکه چشم ازو دوکون پوشیده خبرانی خانه
دوران انداخته متوجه تا این مقال که دیده که کل موجودی برای بودن جز آدم نیست الحکم من عطایم
عالم طبیعت القصه در هر مذهبی از این فرقه طایفه هستند و از اهل هر کسی اراده این مطلب مینمایند
محققان را طریق استفهام رواج ان نیم از طلب ان سعیها بکار میاورند و ان اهل آن سند انسانرا چونکه متوجه
وجه آن کاه عنت را تو هم سکنند و بعضی ان طایفه را قطب میگویند و درجت الغوث انسانرا احوال
نامیده و در دنیا بعضی ملقب بر اهل شده اندو که بعضی از ان کهمیده و سکنند و بعضی انسانرا محو فی
نام گذاشته اند غرض انکه چون محبت جبلی ذات انسان است هر کس را شهوه در سر افتاده متوجه
مبدا شده لکن اکثر بسبب قصور فهم و عدم ادراک حقیقت از راه ان شناخته و مطلوب را از غیر مطلوب
تمیز نتوانسته اند و آنچه خود کرده و مطلوب خود شمرده اند بمعارف مذکوره صرف نموده و ظلمانی که
گرفتار تجلی تصور مقصود را کرد از عدد طلب را از خالص عشق و نعیم منوجه
گردیده اند دیگر ایشان چون استفاده این راز از لسان الهی نموده ام ایشان را المهالک انداخته
عقاید فاسده را نزد ایشان ترجیح داده حیران و از منع اختیار نموده اند و حق انست که کسی از راه
از جستجو و در دنیا افسر ازانند قدم بان با عالی نگذاشته مگر جایز و طلبانی که

کوشیده بصیقل ریاضت زنگ غفلت را از آئینه دل زدوده بشهود دقیقه را مغلوب خود ساخته و حقایق
اولیای الهی قدم بر اثر قدوم ایشان گذاشته و براه نمائی ایشان را باین طریقت راه مسافت بعیده
کوتاه گشته و اصل بمقصد شده اند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعید و میثم و سایر اصحاب ائمه اثنی
عشر طاهرین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین و بعد از ایشان بزرگواران دیگر که باز هم بشریعت مروج
تکلم نشده بمضمون انی تارک فیکم الثقلین متمسک باهل بیت علیهم السلام گردیده و طریق ائمه اطهار را مسلوک
داشته خود را از اهل حقیقت گردانیده اند و بمقتضای تمام ان رسیده والسلام من اتبع الهدی الکون برزخ
تا تقسیم در بیان طریق الی الله حقیقت و در شرح مراتب اول بیان شریعت دوم سلوک طریقت
سیم طلب حقیقت و باین جهت این کتاب را مشتمل بر سه قسم گردانیدیم قسم اول در بیان
احکام شریعت است چون انسان مبسوط است و این مختصر گنجایش آن ندارد لهذا پس شروع در
قسم ثانی نمودیم و این در بیان سلوک طریقت است و دارای مقدمه و چند باب علیحده

اعلم ان اشرف الممکنات الغایة فی تحریک الافلاک و ازدواج
العناصر و تولید المولدات هی الانسان المخصوص بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک المامور بسجدة
الملائکة المقربون فلما تعلقت الارادة الازلیة ان تتعلق الارواح الملکوتیة باجسام العنصریة و تظهر
الجواهر القدسیة بالابدان الانسیة و تتمزج اللاهوت بالناسوت لینکشف و تظهر صفات الحق
کما قال فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا الی آخره فتعلقها فی عالم الامر مجردة من الظلمة الهیولانیة
و کثافة الجسمانیة کما ان هذا المطلب بقوله تعالی و التین و الزیتون و طور سینین و هذا
البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم انزلها المصلحة و حاطة بها علی من عالم القدس
و علقها بالابدان العنصریة و جعل ذلک للابدان آلة للافعال و سببا للتکمیل ذاتها حتی تعود الی

المقر الاسنی

الی المقر الاسنی والمقام الاعلی و لما کان البدن ابدا فی التحلل والسیلان بسبب تصرف حرارة
الغریزیة والغریبة فی الرطوبات التی کان بها قوامه و بقاؤه فاحتاج الی الغذاء لیقوم بدلا عما یتحلل
منه حتی یبقی زمانا تعد النفس فیه کاملة و بذلک احتاج الانسان الی الطعام والرجوع الی الی ملک
بان یتوجه الی ذاته تارة والی البدن اخری فلا وجود له مستقلا فافهم فکان النفس لابد منهما
بان لا تضیع النفس بتوجهها الی البدن کسائر الحیوانات و لا تزول عن البدن کلیا حتی یندرس
بالمرة فکان الغرض کما ان یتوجه بالذات الی الاول و یستفیض مما فوقه من المبادی العالیة الانوار
التی رقم التی تتکمل بها الذات و یتوجه الی الثانی بالعرض و بترکیب شیئا تارة لیحصل الافعال
الموقوف علیه تارة لئلا تحصل له من التوجه الی البدن فترة ترید الی الطاعة شوقه و ذکر الی المبدء الاعلی
و ذلک بسبب لمزیته و علته للصعود و التفوق علی اقرانه من الملکوت والعقول لان بذا تستفیض
عنهما کما قال • هر چه بیار از عشق است و دوست • و در اجزاء آدمی مدخول نیست • و یعبر عن ذلک
التفریط بالعدالة و قد فسر المحقق الطوسی قدس سره المروة بهذا المعنی کما قال المروة الجمع بین الدنیا
و الآخرة والتوقی من سخط الخالق و ذم المخلوقین والمراد بقوله الدنیا قدر ما یحصل به الحیات فلکون
ذلک شان العقل الذی یعلم طریق المعاش و المعاد و یعمل علیه بطبعه لکان ذلک ابا من التجبر
تابی منها السموات والارض و حملها الانسان و صار بسبب التکلیف علیه چه آسمان بار امانت نتوانست
کشید • قرعه فال بنام من دیوانه زدند • و تحقیق ذلک یا من تحقیق ان فی الانسان میل الی
البدن والعقل مقتضیا و میل الی المبادی العالیة والاستفاضة منها فالاول یکون داعیا الی
المنهی عنه و صار خالصا عن المامور به و تلذذ بالعکس و قد یعبر عن اهل الشرع عن الاول بالنفس و عن
الثانی بالعقل و لما کان مناط التکلیف وجودهما معا فلا یکون غیره مکلفا بحظوظ التکلیفات فلا

والجمادات منها وامتناع الاول عن العقول والثاني عن الحيوانات سوى الانسان وملخص الكلام
ان مناط التكليف وتحمل تلك الامانة بل منبع العشق والشوق الكامل امر مركب من النور والظلمة
ويحصل ذلك من اتصال الجوهر اللطيف الروحاني بالبدن الكثيف الجسماني ومن الالتيام بين العلوي
والسفلي الذي يميل كل واحد منهما بالذات الى مقره وموطنه ومن خواص هذا التركيب ان صاحبه اعني
الانسان ان كان قادرا على اكتساب المجهولات من المعلومات واستكمال النفس باقتباس العلوم
النظرية واكتساب الملكة التامة على الافعال الفاضلة على قدر طاقة البشرية والترقي من مرتبة العقل
الهيولانية الى مرتبة العقل المستفاد وتوجهه الى البدن يحصل له قوة تكون سببا لمرتبته وعلمه لصعوده
كما مر ولم يكن غيره كذلك حتى يكون حامل الامانة والعشق المنزه ولذا علله سبحانه بقوله انه كان
ظلوما جهولا اي كان ظلوما بوضع النفس في غير موضعه بالتوجه الى غير الحق الاول المقصود الاصلي
والرجوع الى عالم البدن وكان جهولا لنسيانه المبدأ والمقام الاصلي وانغماسه في بحر الطبيعة
ونسيان الفطرة الغريزية بعد عن الحضرة وتجاوزه من المرتبة الاولى وسيأتي تفصيل ذلك في مقامات
كثيرة انشاء الله تعالى قال الشاعر • جامست بهر دنيا جان حق ساقيست • در نشاء آن جام
وشناخت • ان جام جهان نماي جسم كر شكست • اين جام جهان نماي آدم باقيست • وفيه
اشارة الى التركيب المذكور وايماء بان العشق والشوق وصفة النفس ليس مختصا ببعض
الافراد الانسان كالجنسة وامثاله بل استعداد ذلك شامل لجميع نوعه ولازم لجميع افراده وقابل
قابل للترقي ومستعد لقبول الفيض ان لم يفسد الاستعداد ويصرفوا همتهم في غير المقصود كما
يستعد كريم والفاضل انهم لما قبلوا تلك الامانة المذكورة وكانوا قادرين على حفظها اخذ الله تعالى
منهم الميثاق واشهدهم على انفسهم بان لا يضيعوها ولا يفرطوا فيها حتى يكون لهم الدرجة

ويسلكوا اليه لو استطاعوا فكانوا قادرين على الصعود الى معارج التحقيق والعروج الى المرتبة العلية العالية
والخروج من تلك المرتبة الدنية الخسيسة فمنهم من شغل بتكميل البدن ومال اليه ميلا عظيما حتى
غفل عن المبدأ الاعلى ونسي الرجوع اليه والاستغاثة منه ولم يتذكر من تجرده الذاتية شيئا من
الاصلية فتعرض له الدنيا وذخائرها ثم حرص على جمعها فلم يكتف بحلالها ولا يبالي عن حرامها
قال الله تبارك وتعالى مذمة لهم ان الذين لا يرجون لقاءنا الآية اي لا يتوقعونه لانكارهم
للبعث وذهولهم بالمحسوسات عما وراءها ورضوا بالحيوة الدنيا من الآخرة لغفلتهم عنها الحقوا بها
وسكنوا اليها مقصرين هممهم على لذائذها وزخارفها وسكنوا فيها سكون من لا يزعج عنها والذين هم
عن آياتنا غافلون لا يتفكرون فيها لانهماكهم فيما يضادها كذا فسره البيضاوي فلما صار كذلك
يفعل افعالا شنيعة واعمالا رديئة ويبقى في تلك الظلمة الهيولانية ولا يريد الخروج عنها ولا يخطر بالبال
العالم الاعلى بل كان في التنزل دائما حتى يخرج عن الطبيعة الانسانية ويدخل في الطبيعة البهيمية
والسبعية والشيطانية وذلك هو المسخ الباطني فتصدر منه افعالها الرديئة وكانت الاوصاف المذكورة
في الثرى انما تا حتى يصل الى آخر الجحيم • از فسخ روح ... بوكان • رفته از نطق وطعم ونهار كار
روز بيكار لاشه لنگ ره دراز • كار كرد بران عمل رفته ز • بهمان خوي بد محكم شده • فوت
فيكرس في بحر الضلالة ويهلك فيها كما قال سبحانه ثم رددناه اسفل سافلين واستعد الرد اليه
لصدوره منه لو ليس ولو كان فعل العبد مباشرة الملكية في تلك الظلمة وعدم الخروج منها اختيارا قال شيخنا
البهائي نور الله مرقده • تا كي در چاه طبيعت سرنگون • يوسفي يوسف برآ از چه برون • يعني النفس الناطقة
هو يوسف لشرافتها ولطافتها الذاتية والمراد باستماع بئر الطبيعة هو توجهها بالمحسوسات وميلها الى اللذات
الدنيوية والاشتغال بالامور الفانية والذهول عن العالم الباقي والمقام الاصلي وقال ايضا • ملك

بگذر مکن با خود ائی ای حکیم ۞ از کم دوری با که همنفسی ۞ کوشش با بلبلان بستان کن ۞ کز گلا گل نه خاری نبری
نه خسی ۞ تا کی ای عندلیب عالم قدس ۞ مایل دام و دانهٔ قفسی ۞ نوحه‌ای ای چند کنی ۞ گاه جغدی و
گاه خرمگسی ۞ ای جهاد در دیار محجوران ۞ گر بسر کوچه بلا برسی ۞ بابها کوی که ای سگ نفس ۞ تا بکی بهرزه در
دوری ۞ و نظیره کلام العارف الرومی ۞ ای نفوس از فضول با صفا نامی ابد کان که هیچ جا بازگان
هیچ روزه باقی ۞ روز با نان ای تر باشی ۞ و منهم من نظر الی التجرده التامه و ترک اهتمه الاصلیه و منهم لیالی تلک
المراتب الوهمیه الخسیسه و بعد عن المنبه فقبل سیل الیه و تعلقه به کما قال قائلهم ۞ ای فخر کرم ای کنت که از عالم قدس
بی فائده در دو الم این گل فتنم ۞ جان که حکمران و انسته که از وادی سلام ۞ باز آیم و در سعید بت منفعل اضعم
فالطلق العنان للمبادی العرفان و سیحوا بوادی التحقیق بقدر طاقتهم و استعدادهم و فعلوا افعاله
حسنه و اعمال الصالحه کما امرهم سبحانه بقوله الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و لما کانت مراتب
المعرفه و العمل بقدر سعی و استعداد المواد کان لموضع اختلاف الشده و الضعف فمنهم من هو بظاهره باستعمال
الشرایع النبویه و النوامیس الالهیه و هو تر کسب المعاش و تکمیل الابدان اذ بقدر ما دین بدن
علی ما ینبغی للحیوه فیحصل ما تشتهیه نفسه الاماره من نعم الدنیویه و ینوجه بها حتی تکثیر قوه و تحصیل
مطلوبه مامورا فیحرص باکل النعم اللذیذه و لبوس اثواب الناعمه و مباشرت الزوجات الوجیه و بنای
الرفیعه و غیرها مما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین من الاسباب الدنیویه و هذه التجره الی اخذ المال من
المشتبهات حتی ینتهی الی کسب الحرام و ارتکاب المعاصی لاجل حصوله و الحق انهم لم یرضی به تلک الحاله
الخبیثه الا بحکم الثلثه ای البطن و الفرج و الکثره و لم سکه فیها الا اصحابها الکون لکل واحد منهما حالة
المعرفه و الایمان و التعلق بها موجب النکال و الخسران نعم ما قال بعض العارفین ۞ سافر حب بسیر
کل بلاله مسرحه ۞ و من تحت ما نلته فساله مسرحه ۞ فان نبتهم عن ذلک یدرج الی الحق کان و النفس

اللوامه

و النفس اللوامه و اما النفس فی بطن الطبیعه و سجن ظلمات الثلاث مع الطبیعه الاولی و هم الذین
یخرجون من النور الی الظلمات ۞ ای بسا مستور در پرده بده ۞ توی فرج و گلو رسوا شده ۞ ای به کان شامر
هو جنت گلو بره هم زن برده درست ۞ از رست نوازد تا که بارم حسب ۞ ای بسر پرده صد هزار عابد و زاهد
و ان تو به صد هزار زاهد شکست ۞ و منهم من اجتهد فی الریاضه و المجاهده و ستره بهابات تلک الثلثه
و دفع آثارها و هذب باطنه عن الملکات الردیه و الاثار الی ان علم من عالم الغیب فترک علی الرذائل
و کسب المعارف لیکن نفسه من الافراط و تغیر الابدان و لا اشتغال بحجب الثلثه فیشتغل المعارف
و طلب الحقایق و ینصرف بفکره الی عالم قدس الجبروت فلا یزال بکثره العباده و الریاضه و سعی
فی المجاهده حتی یصفی قلبه و ینشرح صدره باشراق الانوار فیطلع علی عالم الباطن و یری بعض الاشیاء
بالنور الشارق و الومض البارق فیتمیز من تلک الحاله و بلوغه الی تلک المرتبه و لعاصی یفتخر بزعم انه
حصل له ذلک کما روی ان عثمان بن مظعون کان کاتب الوحی و جاء فی الکتابه بمجلس فقد
الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و کتبه علی کیفیته علیه السلام و یکتب ما قال صلی الله علیه و آله فسبق
علیه لمعان الوحی و نور ظهره جری بعض الحقایق و لم یستطع ان یحملها فعجب من ذلک و ادعی و قال
فی بعض المجالس عند المنافقین نزل علی الوحی کما نزل علی محمد صلی الله علیه و آله و قال بعضها قال رسول الله
بالقول بل انا ما اتت و الکتب فاخبر الله تعالی النبی عن ذلک فامر باخراجه عن المدینه و نقل
ان الجنید من ملوک العجم ارتکب فی ایام سلطنته الی جهاد الاکبر و الاصغر فصار غالبا علی
نفسه و علی اکثر البلاد و بلغ اقصی مراتب الحکمه فاستنبط مزاج الادویه و رفع الامراض عن الناس
سنها تاج عام و صار بدنه کقمیصه یلبسه تاره و یخلعه اخری و اطلع علی الجنه المقدسه النوراء
الوجه الکبری و استفاض من المبدا الفیض العلوم و فتح الناس علی لکون و عدم الاستسلام

في الارض فيعمرها العجز فلهذا الرجل كما قال العارف شيرازي بس لها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد و في ذلك اشارة الى تلك العزيمة لما بلغ تلك المرتبة او عجز
الا لو جهنم رجال ادن الله المدبر في الارض اقول هذا الخبر لو كان صحيحا يمكن ان يكون لبعض ما
تم على نفسه فلذلك غلب عليه الوهم حتى قال ما قال فابتداء المنتقم الجبار بما اخذته في تلك
الدار فسلط عليه الضحاك حتى انتزع ملكه ثم قتله بالمنشار كما نقل مفصلا في كتب التواريخ فلم ينفع
له علمه ولم يزل بين معرفة الاخوان الذاتين فان السالك المذكور لما بلغ المرتبة المذكورة تزل
عند عظمه حتى يتخيل بما قلنا من العجب والمباهات وغيرها فينكر عليه الشبهات ويتواتر عليه
واردات الوهم ويتردد بين المذاهب والاديان ويتحير في امره فيضل الطريق الى الحق فلا
نعم عنه ما اعطاه ويحاط بظلمات الجهل بسيطه ومركبه وكان همج رعاع لا يجيبه علمه نفعا ولا
يزيد له الا الضلال فكلما اجتهد لا يبلغ الى الحق ولا يقدر الصعود على العلو وكلما اراد العروج رد
الى التسفل ولكن قد تقع الطائفتين الاولى والثانية وتتشاركهما في الاقدام بالاعمال السيئة
ذلك هو الضلال المبين قال الله تبارك وتعالى كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها. فانکر
مشو که مرکب مردان راه را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند. نومید هم مباش که رندان باده
نوش. ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند. روی عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لو لم
تذنبوا لخشيت عليكم ما هو اكبر من ذلك العجب العجب. وعن امير المؤمنين عليه السلام سيئة تسوءك
خير من حسنة تعجبك الا فلا يتكل العاملون باعمالهم وان حسنت فكلهم ضال الا من هداه الله
فليتوسل الطالب الى الله والى اوليائه وليطلب الحق من العلماء الربانيين واتباعهم وهم السابقة الى
النبي صلى الله عليه وآله واوصيائه الكرام والائمة العظام وليسلك السالك على طريقهم ويقتفي

على آثارهم

على آثارهم حتى يصل الى الحق ويخرج من ظلمات الجهل ويكون متعلما في سبيل النجاة. روي في الكافي عن
هشام ابن الحكم قال قال لي ابو الحسن موسى ابن جعفر عليهما السلام يا هشام ان الله تعالى حكى
عن قوم صالحين انهم قالوا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
حين علموا ان القلوب تزيغ وتعود الى عماها ورداها انه لم يخف الله من لم يعقل عن الله ومن لم يعقل عن الله لم يعقد قلبه
على معرفة ثابتة يبصرها ويجد حقيقتها في قلبه ولا يكون احد كذلك الا من كان قوله لفعله مصدقا وسره لعلانيته
موافقا الى آخر الحديث. قال المصنف قدس سره في بيانه لم يخف الله من لم يعقل عن الله اي من لم يأخذ
علمه من الله كالانبياء والاوصياء وكل من اقتبس من انوارهم وذلك لان غيرهم اما مقلد محض كالعوام
او متردد كان كالكلام وكل منهما لم يعرف الله الذي يصل اليهم يوم القيامة انما هو نتائج اخلاق ونيات
اعمالهم التي لا ينفك منها للعلاقة الذاتية بين الاشياء واسبابها فلم يخش الرب حق خشيته ومن الحكمي
من عباده العلماء اهل النظر والبرهان واهل الكشف والعيان فانهم العارفون بان الآخرة ثمرة
نشأت من الدنيا على الاكتساب واللزوم علما قطعيا من غير تخمين وجزاف فلولا انهم الذين عقدت
قلوبهم على معرفة ثابتة غير قابلة للزوال انتهى ومنهم الذين سبقوا على الكل في الطريق ولم يغفلوا عن
مراتب التحقيق كما نزلت في وصفهم كريمة السابقون السابقون اولئك المقربون فينوحون دائما الى المبدأ
ويبتهجون بنوره ويستفيضون منه بكل جوهرهم من الانوار الالهية ويكونوا كالمعاني بين يدي الاد فهم
ما لا بد منه من تكميل جوهر البدن من اكل القليل ومعاشرة النساء لبقاء النسل على ذلك لا يقطعهم
من ذكر ربهم بل كان فيه قرب لهم لان غرضهم من ذلك ليس متابعة النفس بل كان ذلك امتثال
امر الحق ولقد كان النبي صلى الله عليه وآله لا يمنعه امر هذا العالم عن حضور القلب والتوجه الى الله تعالى وكان
ينزل عليه الوحي وهو في فراش امرأته ويكونوا كالقلب عند النبات حول الله والمصلين في الدوائر

ب

المقصد فهم في غفلات في سباتهم وهاربين في لجماد والسائرين في الارض وارواحهم معلقة بالمحل الاعلى
كما قال علي عليه السلام واشوقاه الى اخواني الاماثل في اخر الزمان اجسادهم في الارض وارواحهم
معلقة بالمحل الاعلى نعم ما قيل ● خاکساران کرم را دانم که نکنتند ● بر دانشان گرد درد سوارانم ●
فصار اربع مراتب فاولها فناء لله وهو تخلي الظا باستعمال الشرائع النبوية والنواميس الالهية والثانية
فناء بالله وهو تهذيب الباطن عن الملكات الردية ونفض آثار شواغله عن عالم الغيب والثالثة
فناء في الله وهو تحلي النفس بالصور القدسية وصفات الله الكاملة واكتساب ملكة الانفصال والانقطاع
عن النفس بالكلية وملاحظة جلال الله وجماله وقصر النظر من نفسه كالة حتى ترى كل قدرة مستغرقة في
جنب قدرته الكاملة وكل علم مستغرقا في علم الله بل كل وجود وكمال انما هو فايض من
جنابه قال المولى الاعظم والحبر المعظم قدوة المحققين نصير الملة والدين في شرح الاشارات
ان العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع
المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة
مستغرقة في ارادته التي يمتنع ان يتابى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود
فهو صادر عنه فايض من ذاته فصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته
التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد نعم ما قيل ● امروز درین مرتبه عیش و نماز سازان
شوی ● بر تو به تیغ جان من فردا که فرمان در رسد ● بخلاف ذلك اكثر الناس بل كلهم
في تلك الايام كما ترى قد باض الشيطان وفرخ في صدورهم ودب ودرج في حجورهم فنظر
باعينهم ونطق بالسنتهم فركب بهم الزلل وزين لهم الخطل زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم
عن السبيل فهم لا يهتدون وهؤلاء هم الذين مر ذكرهم الرابع فناء مع الله وهو بقاؤه الحاصل

ع تلك

على تلك الحالة وفنائه مع بقائه بل بقاؤه مع بقاء الحق وذلك لان السالك لما انقطع عن نفسه
بالكلية واتصل بالحق فبعد ما بقي فيه من ذاته ويكون باقيا ببقاء الحق كما سيذكر انشاء الله تعالى
في باب الاول وكان ذلك البقاء الابدي ولذا قال بعض العرفاء الاعظم ذنبك وجودك وذلك لان في تعال
كل فناء وجود فهو مانع عن الاستحالة اختراع الغير منه وما يشغلك عن الخير الجليل فهو ذنب عظيم ونعم
ما قيل ● گر اهل درد هستی گرد ز من آید ● تا بر کریم مرا داد هنگ شنگ ● من از ران جان کرم حامد عم
ان زمن دلتر ستانه در زنگ زنگ ● ثم نوع ذلك في موت الاضطراري فكيف حال من مات الاختياري ولذا
قال صلى الله عليه وآله موتوا قبل ان تموتوا ● گفت پیغمبر که معراج مرا ● بر معراج یونس اجتبا ● آن
من بالا وان او نشیب ● زانکه قرب حق برونست از حسیب ● قرب نه بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ● کارگاه گنج حق در نیستیست ● غره هستی چه دانی نیست چیست ● قال
بعض العارفين والاقبال الى الحق انما يتيسر للنفوس السعداء لاجل ضعف وجوههم الجسمانية وعدم توغلهم
التبدل في الاكوان الوجودية وتطورهم في الاطوار الاخروية بفناء وبعد فناء البقاء فوق بقاء وعدم تعلقهم
بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذه المجالس والقيود وترك التفاتهم الى شيء سوى مبدأ كل خير وجود وليس شيء
من هذه في الاشقياء بل هم متصفون باضدادها واعلم ان الشيخ قسم تلك المراتب بالفناء في
ان افاضة الصور الكاملة انما تكون بعد انتزاع الصور الناقصة فينتزع عنهم في كل واحدة من
تلك المراتب الصورة الناقصة ويصيرونا بانهم تفاض عليهم الصورة الكاملة وقول النبي صلى الله عليه واله
ان في الجنة سوقا تباع فيه الصور اشارة الى ذلك فالمقام من الرابع يجردوا في كل آن من
عباده ربهم لذة جديدة فلا يشتهون شيئا الا التوجه اليه والقيام بين يديه كما قال المولوي المعنوي
● بخشان مستی بين كاندر سبق ● واكشيده ز محلهای حق ● وذلك لانه اذا اصبح

مولو

الغاية الازلية وارتفعت الحجب الحائلة الظلمانية وانكشفت حجب الغشاوات الى سنته تنور القلب
بنور العيان وحصلت الراحة والاطمينان وزال الخوف والقلق وهبت نسيم الامن والامان
وهذا مقام الامن والسلامة تكون من مقامات اصحاب النهايات لا من احوال ارباب البدايات
وقد اشار الى ذلك مولانا وامامنا امير المؤمنين وسيد الوصيين الذي اليه ينتهي سلسلة
المقتبسة
اهل العرفان سلام الله عليه وعلى من ينتسب اليه في كلام له عليه السلام اورده السيد الرضي
رضي الله عنه في نهج البلاغة وهو قوله عليه السلام في وصف من سلك طريق السلوك قد احيا
عقله وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك
به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في
قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه انتهى كلامه صلوات الله عليه وسلامه فالتكبيرات
الاربع في مبدأ الاذان اشارة الى تلك المراتب من الفناء ولذا قال العارف الشيرازي
من همان دم كه وضو ساختم از چشمهٔ عشق ٭ چار تكبير زدم يكسره بر هر چه كه هست ٭ وذلك
لان السالك اذا اراد التوجه اليه لا بد ان يصير فانيا بان يموت عن الظلمات اي علائق البدنية
والعوائق الجسمانية وينسلخ عن الصياصي البرزخية قال سلطان المتألهين الشيخ العارف شهاب
الملة والدين السهروردي في حكمة الاشراق اعظم الملكات ملكة موت ينسلخ النور المدبر عن
الظلمات انسلاخا ولا بد ان يبقى على ذلك لانه حتى يصل الى عالم النور ويبتهج بمشاهدة
جلال نور الانوار وذلك لان النفس مع العلائق البدنية والادناس البشرية لبعيدة غاية
لحضرة السبحانية ولا تقدر على العروج الى العالم الروحاني بل لا يكون لها ممكنا ٭ قال الشيخ
سوی بالا بالها ٭ تن زده اندر زمين چنگالها ٭ جان ز هجر عرش اندر فاقهٔ ٭ تن ز عشق خار بن

جون ناقه

هو

جون ناقهٔ ٭ والسر في تخصيص القول بالتكبير ههنا ان العبد لما صار فانيا في كل مرتبة حصل له
صفة كمال لم تكن حاصلة له قبل فيجد في نفسه حالة ملكوتية وصفة قدسية يتجلى منها فيقر ويعترف
بان للمبدأ الاول والمبدع العالم اكبر من ان يوصف بصفة المخلوقات اذ لا يشابه شيئا فتحقق
ذلك من التكبر والعجب الذين اهلكا الاقدم الثالثة كما بينا قال العلامة الشيرازي رحمه الله
في شرح حكمة الاشراق ما يعد الانسان من الحكماء ما لم يطلع على الحجب المقدسة النورية
الكبرى ولا من المتألهين ما لم يصر بدنه كقميصه يخلعه تارة ويلبسه اخرى ثم اذا خلع فان شاء
عرج الى عالم النور وان شاء ظهر في اي صورة اراد في عالم الزور وانما تحصل له هذه القدرة
بالنور الشارق والومض البارق الم تر ان الحديدة الحامية تتشبه بالنار لمجاورتها وتفعل فعلها
فلا تعجب من نفس استشرقت واستضاءت وتنورت فاطاعها القدسيات فتقوى فيحصل التشبه
الاكوان كما طاعها
بابائها وتصور فيقع على تصورها ولمثل هذا فليعمل العاملون وفي ذلك فليتنافس المتنافسون
فانتبهوا من رقدة الطبيعة ايها الغافلون وانتهزوا الفرصة ايها المستبصرون وحصلوا تحلية النفس
بالفضائل الروحانية وتخليتها عن الرذائل الجسمانية بقوة عقلية ترقى بها نفوسكم الى العالم الاعلى
لتنتظم في سلك سكان الجبروت وتتخلص من الرق والحدثان وتستغني عن البيان بالعيان
وتتلقى المعارف من نفوس افلاك وتتصرف في العنصريات تصرف الملاك في الاملاك
واعلم ان هذه المذكورات مجمل من احوال الاشقياء والسعداء وبيان التفاوت بين افراد
الانسان في الشقاوت والسعادت والعجب انهم مع كونهم من نوع واحد بلغ بعضهم في التنزل
الى اسفل السافلين وبعضهم في الترقي الى اعلى عليين كما قيل ببين تفاوت ره از كجا
تا بكجا قال بعض العارفين والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه ما خلقت اصناف كون من الاكوان

اختلاف نوع الانسان فان منه ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران ومنه نمرود وشداد
وال فرعون وال هامان وال شيطان ما بين الضفتين وشتان ثم كلتيهما اصناف
لا تحصى من اهل الجنان واصحاب النيران في كل قرن وادان على اختلاف مراتبهم في الضلالة
والاهتداء ولكل فرعون موسى والكل الى مستقره جرته وبازاء كل درجة دركة تزيد بحكم لا ادم الى
قربا ودنوا او هبوطا او بعدا وعتوا وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا ولا تستبعد بذلك قال الشيخ
في بيان احوال المرشدين وتشخيص انوار الذين هم رؤساء اهل البقاء صلوات الله عليهم اجمعين
اعلم ان تلك الكتب المذكورين هم خلفاء الله في ارضه المتصفون بصفاته وكانوا واسطة بينه
وبين عباده ولانه تخلفهم في العالم وارباته واصلاح العالم اذ لا بد لجناب الباري عز اسمه وهو
الجواد الحق والمفيض المطلق في كل عصر من ذات يكون اقرب الى البرزخ الباقي يوصل الفيض اليهم
بتوسطه كما فصل في صحف البرهان عليه وآله؛ ارشد ایجاد جهان زاد اعظم؛ درمیان خلق خالق بالعظم؛
شاه بهار را مکانی جان او؛ رحمة للعالمین درشان او؛ وذلك لانه تعالى شانه كان في اعلى
مراتب التجرد وغاية التنزه عن التعلقات البدنية والكدورات الطبيعية والعبد منغمس في الظلم
الجسمانية والعلائق الدنيوية وبينهما بون بعيد فلا بد من واسطة يكون ذا جهتي التعلق والتجرد
يكون لها حظا من التجرد وربط الى الملكوت الاعلى ليستفيض منها ونوع تعلق بالابدان ليتعاطى
الناس ويكلم معهم ويبلغ الرسالة اليهم وهي هؤلاء وما سبق من الاخبار المتواترة وكتب السير
المتكاثرة لم يبلغ الحد من تلك الائمة الى تلك المراتب العظمى وذلك المقصد الاقصى الاسنى
كان مقصد منزل الوحي ومظهر العجائب ومنبع الحقائق يتجلى في البدن العنصري الترابي
وهو في عالم القدس وملكوت الاعلى بل كان مدبر العالم الفوقاني مع الطبقات اللاهوتية

والانوار

والانوار الغامرة واوصياءه الكرام والاولاد ذوي الكرام موصوفون بصفته عليه السلام صلوات الله
عليهم اجمعين؛ آن خلیفه زادگان مقبلش؛ زاده‌اند از عنصر جان و دلش؛
شاخ گل هر جا که روید هم گل است؛ خم مل هر جا که جوشد هم مل است؛ فقال الله تعالى
في وصفهم فلهم اجر غير ممنون ولما كان النبي صلى الله عليه وآله واسطة بين الخالق والخلق
فلا بد ان يكون خليفته لو كنت لا ان خليفته كان خليفة الله فلو نظر الناس بالنظر الصحيح وصفوا
قلوبهم عن الكدورة وسبب علمهم اعتقادا ونفي موجب الحيرة البصر على الكل بديهيا ان من كان
خليفة الله وخليفة رسول الله لا بد يكون جديرا بالوصاية والخلافة فيتحير عقولهم الهالكين ويرتفع النزاع
من البين فان في المثنوي؛ آنچنان فرمود آن شاه رسل؛ که منم کشتی درین دریای کل؛
یا کسی کو در بصیرتهای من؛ شد خلیفه راستینی بر جای من؛ کشتی نوحیم در دریا که تا؛ رو نگردانی ز کشتی
ای فتی؛ همچو کنعان سوی هر کوهی مرو؛ از نبی لا عاصم الیوم شنو؛ ولما وقعت
النفوس في البلايا الابدان وغواشي المادية وعشق الطبيعة الظلمانية وحجبت عن محاذات
الانوار النبوية وما حرمت عن عالم الانوار وحبس في العوالم الجسمانية والقرائح الهيولانية فاحتيج الى
نفوس قدسية لا تشغلها الابدان ولا تدنسها الاثام توجهت الى نور الانوار وتعلق
مقام القرب حتى تفاض عليها الانوار الالهية وتنعكس منها الى من يحاذيها وهو لا بد هم الا
الانبياء مع اوصيائهم وخلفاء الله في ارضه والاولياء في امر عباده فلا بد في كل عصر من حجة
او مظهر يكتسب العلوم من المبدأ ويفيض على الناس من الذين يعتقدون لهم ويقتفون على
اثارهم كما استنار القمر من الشمس وتنور وجه الارض في الليلة البدرية من لم يخرج عن برج الظلم
ويستحق بالطبع ولم يأت محاذات القمر لا يبصر ابدا فلا يهتدى بهداهم ولا يخرج عن ظلمات

عن ظلمات الجهل قال بعض العارفين ومثل نور العقل في عالم الغيب مثل نور الشمس في عالم الشهادة
فكما ان عين البصر تدرك بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه لما ابصرت شيئا فكذلك
عين البصيرة تدرك بنور العقل المعقولات في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شيئا وكما ان من عمي
بصره لا يبصر بنور الشمس فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل شيئا والمراد بالعقل هو
النور الاحمدي والنفس المحمدية ونفوس اوصيائه صلوات الله عليهم كما ثبت ان من تلك الائمة
لم يتصف احد بتلك الصفات والمتصف الكامل الاعظم ابن ابي طالب عليه السلام واولاده الكرام
صلوات الله عليهم اجمعين فتنحصر المعدودية فيهم لكونهم ذوات النفوس الكاملة والصفات القدسية
كما ورد واوصافهم في كثير من كتب اهل السنة ومشهورة بين الناس والمخالفون كلهم قائلون بها
ولم توجد تلك الصفات في غيرهم قال الله تعالى في وصفهم ان الابرار يشربون من كاس كان
مزاجها كافورا اي يعملون اعمالا صالحة حتى تحصل لهم ملكة بالعبادات والرياضات وتصفية القلب
لتحصيل المعارف فتؤثر في مزاجهم كالكافور ويطفئون بها حرارة الشهوة والغضب ثم قال
عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا اي كلما ارتكبوا باعمال بها الخير والافعال
حسنة تزداد لهم تلك الملكة فيطفئون بها الحرارات المذكورة حتى صعد اطفائها في الجملة بل لعلهم
لا العمل ازيد من الاول ثم يعملون احسن مما عملوا وروى في الكافي عن الصيقل قال سمعت
اباعبدالله عليه السلام يقول لا يقبل الله عملا الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة
على العمل ومن لم يعمل فلا معرفة له الا ان الايمان بعضه من بعض قال الفيض قدس سره في بيانه
وتحقيق المقام ان كل معرفة تثمر حالا وصفاء في النفس وكل حال تحمل صاحبه على عمل وطاعة وكل
طاعة تثمر حالا آخر وصفاء غير الاول ويثمر معرفة اخرى سوى الاولى وهكذا يستكمل ايمان المرء بالمعرفة

والطائفة

---

هو

والطائفة حتى تبلغ الغاية وخلص من التعب والمشقة واستقر في مقام الامن والراحة واصلا الى معدن
العقل وفيه عن اباعبدالله عليه السلام قال كان امير المؤمنين عليه السلام يقول بالعقل استخرج
غور الحكمة وبالحكمة استخرج غور العقل قال الفيض رحمه الله في بيانه اي باستعمال العقل النظري والعملي استخرج
غور الحكمة اي غوامض المعارف الحكمية والعلوم الالهية وبالحكمة استخرج غور العقل اي بادراك الحقائق
العقلية وتحصيل المعارف الحكمية استخرج النفس من حد القوة الى الفعل ومن حد النقص الى الكمال [illegible]
لان كل مرتبة من العقل تقتضي استعدادا للوصول الى مرتبة من الحكمة اذا حصلت للنفس تجعلها مستعدة
لفيضان مرتبة اخرى فوقها من العقل وبالعكس وهكذا يتدرج في الاستعداد والازدياد
الى ان يبلغا الى الغاية القصوى والدرجة العليا فلا يزال كانت الاعمال في التزايد وكذا الملكات
حتى يطفئون بها الحرارات بالمرة فلذلك يستند العقل اليهم فلا يظهر عنهم آثار الا مثلا كما نقل
عن علي ابن ابي طالب عليه السلام كما صرع عمرو وتسلط عليه واراد ان يقتله فتفل الكافر
على وجهه عليه السلام فلم يفعل ذلك ولم يقتله صلوات الله عليه فقالوا لم لم تقتله حين تسلطت
عليه قال عليه السلام خفت ان اقتلك لنفسي فاسلم على يده عليه السلام كما قال في المثنوي

از علی آموز اخلاص عمل • شیر حق را دان مطهر از دغل • در غزا بر پهلوانی دست یافت •
زود شمشیری برآورد و شتافت • او خدو انداخت بر روی علی • افتخار هر نبی و هر ولی • کرد ماز غیظ
بر خود منطفی • در زمان انداخت شمشیر آن علی • کرد او اندر غزااش کاهلی • گشت حیران آن مبارز
زین عمل • وز نمودن عفو و رحمت بی محل • گفت بر من تیغ تیز افراشتی • از چه افکندی مرا بگذاشتی •
آن چه دیدی بهتر از پیکار من • تا شدی تو سست در اشکار من • در شجاعت شیر ربانیستی •
در مروت خود که داند کیستی • گفت من تیغ از پی حق میزنم • بنده حقم نه مامور تنم • شیر حقم نیستم

[illegible]

از حقیقت نصیبم نیست هر فعل من نه قول من باشد گوا • هم نیز درس کیف آن بهر خدا • شرح این را باز گو بر من
هلا گفت امیر المؤمنین با آن جلال • کرد هنگام نبرد ای پهلوان • چون چنین خواندی اثر بر دادی من نفس خسته ام
حرج • نیم از حق شده بی پر هوا • ترک اندر کار حق بنمود او • گر او همی بشنید نوری شد به پر • در رش
در بالمور تاری ربه • و در کلامه علیه السلام یحکم نصادة حتی لا یمازجون علیها الاسم والتی لا تصلح
الاشار الناس الان کان خالیا عن الاعراض الدنیویة والارادات النفسانیة حتی بلغ قول الامام
الیهم وکلم بما انزل الله علیهم ثم قال الله سبحانه ویسمعون فیها کما کان کان منا حجبا بالجلالة ولما صار ما
کذلک یطلعون علی السرائر الخفیة ویکشف لهم الحقائق المحجبة فیتوجهون عوارفها حتی ینبعث شوقهم
الی المبدء کلیا فیتوجهون الیه دائما ویعرفون بما یحادروا شیئا علی حضرة السبحانی ویکونون لا یمیل الانس
ویعرفون الی عالم القدس فیصیر افکارهم مستغرقة فی اسرار الملکوت ونواسیهم مقصورة علی اجتلاء انوار
من الجبروت فیثبت فی مقام القرب اقدامهم ویمتزج بالمحبة لحومهم ودماؤهم الی ان یصیرون نفوسهم بذاتها
عن حواسهم فیقتلا الی الاغیار نظرهم حتی یکون لهم ربهم بمنزلة سمعهم وبصرهم کما قال قائل
جنونی فیک لا یخفی وناری منک لا تخبو فانت السمع والابصار والارکان والقلب وقال آخر
بالفارسیة • ملکش [illegible] یار بست عدو گر یار دوست تسبیح • قال رسول الله صلی الله علیه وآله بار دگر
ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت
علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها ان سألنی اعطیته وان استعاذ بی لاعیذنه وما ترددت
فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض نفس المؤمن یکره الموت واکره مساءته ولا بد له منه ورد عن کمیل ابن زیاد
وقال ان علیا امیر المؤمنین علیه السلام اخذ بیدی فاخرجنی الی الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء

ثم قال

ثم قال لی یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس
ثلاثة فعالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا
بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق الی ان قال ها ان ههنا لعلما جما واشار الی صدره
لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مأمون علیه مستعملا آلة الدین فی الدنیا ومستظهرا بنعم الله علی
عباده وبحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض
من شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوما باللذات سلس القیاد للشهوات او مغری بالجمع والادخار
لیس من رعاة الدین فی شیء اقرب شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه
اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته
وکم ذا واین اولئک والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم
ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله
فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم وورد فی الصحیفة نحو انه مرقوم فی النهج عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح
الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج
من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار من مفاتیح ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه
وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره واستمسک من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من
الیقین علی مثل ضوء الشمس وقال فی کلام آخر له علیه السلام قد احیا عقله وامات نفسه حتی دق
جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته

الابواب الحجاب السلام من دورها فانه ولتنبيه وجلاله لطلاء نشر مرتبة في قرار الامن وادخلهم
بها الاستعمل طلبه وادخره قال الشيخ بهاء الدين قدس سره علامة حب الله تعالى للعبد توفيقه
للتجافي عن دار الغرور والترقي الى عالم النور والانس بالله والوحشة عما سواه وصيرورة جميع الهموم
هماً واحداً هو قدس سره ونقل في الكشكول وانه في كتاب لحكماء قدماء ان الحب تنزل روحاني
ياوي من عالم الغيب الى القلب وذلك تشبيه بهوى يهوى اذا سقط ونزل بالجسم لوصوله الى
جوف القلب الذي منبع الحياة واذا اتصل يسري مع الحياة في جميع اجزاء البدن ويلبث في
كل جزء بصورة المحبوب كما حكي عن الحلاج انه لما قطعت اطرافه كتبت في مواقع الدم الله الله
وفي ذلك قال هو ما قد بقي عضو ولا مفصل الا وفيه لكم ذكر وكذا حكي عن زليخا انها لما افتصدت
ونقش ما ارتسم من دمها على الارض يوسف يوسف قال صاحب الكتاب ولا تعجب من هذا فان
من عجائب بحر المحبة كثيرة قال بعض العارفين حب الله تعالى اذا اضاء على سر عبد اخلاه
خلاه من كل شاغل وكل ذكر سوى الله والمحب اخلص الناس سرا لله واصدقهم قولا واوفاهم
عهداً وازكاهم عملاً واصفاهم ذكراً واعبدهم نفساً تتباهى الملائكة عند مناجاته وتفتخر برؤيته وبه
يعمر الله بلاده وبكرامته يكرم عباده ويعطيهم اذا سألوا بحقه ويدفع عنهم البلايا برحمته ولو علم الخلق
ما محله عند الله ومنزلته لديه ما تقربوا الى الله الا بتراب قدميه وقال امير المؤمنين ع حب الله نار لا تمر
على شيء الا احترق ونور الله لا يطلع على شيء الا اضاء وسحاب الله ما ظهر من تحته الا غطاه وريح الله
ما هبت على شيء الا حركته وماء الله يحيى به كل شيء وارض الله ينبت منها كل شيء فمن احب الله اعطاه
كل شيء قال النبي ص اذا احب الله عبداً من امتي قذف في قلوب اصفيائه وارواح ملائكته وسكان
عرشه محبته ليحبوه فذلك المحب حقاً طوبى له ثم طوبى له عند الله شفاعته يوم القيامة وكذا قال الله تعالى

في وصفهم مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن اي كانت معيشتهم وقوتهم
العلم المنزه عن التغيرات في لطافتها الذاتية ومنزهة عن التبدلات في تراوقها الا علمهم
قال عظمت كرامته وانهار من لبن لم يتغير طعمه اي ولما ادخلهم الله في العالم الشهود كان لهم في
المعيشة طرق لا يشغلهم الدنيا زخارفها ولا تمنعهم الآمال عن الحسنات ولا تغرهم الاستئناسات
لا يكدرون بشيء من اغراض الدنيوية ولا يتغيرون بمداني المعاصي والآثام جوارحهم منزهة عن الافعال
المستقبحة والسنتهم عن الاقوال المستهجنة ونفوسهم عن الاخلاق المذمومة والادناس الجسمانية والعوائق
الظلمانية بل كانوا منزهين طويتهم عن ما يشغل عن الاقبال على الحق تعالى كما بيناه كان وذلك بتحصيل التخلي
والتجرد عن الكونين فانهما حرامان على اهل الله كما ورد الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على
اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله وهذا ظاهر سر قوله تعالى لموسى عليه السلام فاخلع نعليك بحجة صوان على ما
العلوم الحقيقية والاعمال الحسنة موصلة الى السعادات الباقية ابدية كما نقل في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام وبطنه عن الطعام وعنى نفسه بالصيام
والقيام قالوا بآبائنا وامهاتنا يا رسول الله هؤلاء اولياء الله قال ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم ذكراً
ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال
التي قد كتب الله عليهم لم تقر ارواحهم في اجسادهم خوفاً من العذاب وشوقاً الى الثواب قال الشيخ في
مقامات ودرجات يحصلون ببلاغ حياتهم الدنيا دون غيرهم وكان لهم ودرجتهم في علا علمهم من امر الله
في نفوسها مجردة بهما الى عالم القدس ولهم امور مخفية فيهم وامور ظاهرة عنهم يستنكرها من ينكرها ويستغربها
من يعرفها ثم قال جلت عظمته وانهار من خمر لذة للشاربين اي انهم اذا بلغ بهم الارادة والزهد
حداً ما حصلت لهم حالات من اطلاع نور الحق عليهم فلما اطلعت عليهم الانوار تبعث اشواقهم وتهيج

نفوسهم فيصرفون بافكارهم الى قدس الجبروت مستديمين لشروق نور الحق على سرائرهم وكلام بعض اهل الشوق
بذكر ودادهم اكثر عبادتهم حتى المفتون ودادهم كالرجب في املاطون منها استغنوا التراب لشوقهم فانه
الراقدون يسمع منها ارسطاطاليس صوتا لمعنى لطيفها في الاشواق والقى الكليم منها صورة فالقى السحرة
ساجدين وقالوا آمنا الى ربنا منقلبين ولمعت منها ذرة على مشرك صغير انا ذره احسن حراراتها على
فصار سلمان وذلك ليس ببعيد ✱ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ✱ کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق را کل خواند افلاطون فائق ✱ زانکه اندر نیشتر برون ✱ از جراح عشق گفته جالینوس ✱ بهفت فانوس خیال
است ✱ عشق معراج کمال آدم است ✱ عشق یا نامش اسم اعظم است ✱ ولما صار ذلك
كذلك فكيف حال من كان شربه منها مداما وتوجهه اليها دائما واكثر اخبارها عليه مثوا البتا وهو الذي
اعطاه ربه الكوثر ووصفها وما الماء مورود لمن يشربها من العارفين من يشغفهم وموالهم قال تعالى
شانه وانهار من عسل مصفى اي اذا ذاقوا طعمها يجدوا فيها حلاوة اللذة من تلذذ بها من
اللذات ومن يدركها بذر الامال كما قال الشاعر ✱ انس تصفار الطم معبس ميفا تر شش
كرم دوكوثر ادواده غذا ✱ از باكرا ور روح شده مست لقا ✱ ذوق عشقش مايه قانون شفا ✱ ملا بر جون
الانغام ربهم ولا بدون الاوجه فكلما لمحوا شيئا هاجوا منه الى جانب القدس ويقولوا بلسان الحال
شعر براي تو بدوم ✱ حضر براي تو جوشم ✱ سخن براي تو گويم ✱ خمش براي تو باشم ✱ قال امير المؤمنين عليه السلام
وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام ما عبدتك خوفا من نارك ولا شوقا الى جنتك بل
وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك والمقصد بالذات ليس له عليه السلام نفس عبادة الحق بل هو ذاته
فقط فان العارف لا يقصد غير الحق بالذات ويقصد غير الحق بالعرض ولاجل الحق فهذا حكم من
حيث يلاحظ العارف بالقياس الى الحق الاول الذي هو مراده لذاته ثم اذا لوحظ كل واحد من

الحق بالعبادة

من الحق والعبادة بالقياس الى الاخر وجد استناد العبادة الى الحق واجلالا لجهته انما باعتبار ملاحظة
الحق بالقياس الى العبادة فلانه مستحق للعبادة واما باعتبار ملاحظة العبادة بالقياس الى الحق
فلانها نسبة شريفة اليه واما غير العارف فيريد بعبادته نيل الثواب والاحتراز من العقاب وفي عليه
السلام الثاني بقوله ما عبدتك خوفا من نارك ولا شوقا الى جنتك قال المحقق الطوسي قدس سره
في شرح الاشارات في بيان كلام الشيخ العرفان حال العارف بالقياس الى معروفه فمن لاحظه
غير المعروف فمن كان غرضه من العرفان نفس العرفان فهو ليس من الموحدين لانه يريد مع الحق غيره
وهذه حالة المبتهج بزينة ذاته وان كان بالحق اما من عرف الحق ومن غاب عن ذاته فهو غائب لا محالة عن
العرفان الذي هو حالة لذاته فهو فرد وجد العرفان كانه لا يجده بل يجد المعروف فقط وهو الخائض لجة الوصول
اي معظم اشهد بل كلهم الله نعم عنهم ظلمات ابدانهم ويمط عنهم جلابيب نواميسهم ويشهدهم بتجليات
الاعيرة فيندك عند ذلك جبال انانيتهم فيخرون خرورا ويصعقون صعقا ويتشتتون بساحة ملكه في نظرهم الاقبال
ويحترق الحجب والاستار وينادون لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وهي اقصى مراتب التوحيد كما قال
الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين فليس بعد ذلك مرتبة الشرك لانها تقابل مراتب التوحيد
فمنها شرك جلي وهو واضح ومنها شرك خفي وقلما يخلو عنه اكثر الناس ومرتبة اشد من الاول قال رسول الله
صلى الله عليه وآله الشرك فيه اخفى من النملة السوداء في الليلة الظلماء وقال اخوف ما اخاف
عليكم الشرك الاصغر قيل وما الشرك الاصغر قال الرياء فان من العبادة ما يراد بها اراءة الناس وهو
مردود بل شرك نقل في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال كل رياء شرك فمنه عليه السلام
في قول الله عز وجل فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قال الرجل
يعمل شيئا من الثواب لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكية الناس يشتهي ان يسمع به الناس

هو

فهو الذي اشرك بعبادة ربه ومنها ما يريد به صاحبه متاع الدنيا وزينتها فيعبد الله لئلا يقتر عليه
رزقه بل يوسع له ذلك العبد مطعوم شهي ومنكوح بهي فكأنه عبد بطنه وفرجه دون ربه فهو
مشرك كالاول ومنها ما يكون دخول الجنة والبعد عن النار فيترك صاحبه نعم العاجلة ويعبد الله
ليستاجل في الاخرة اضعافها فلا مطمح البصرة في اولته واخرته الا الاولى للذات نفسه وبدنه وهو
ايضا مشرك بل ليس صاحبها من الزاهدين الموحدين بل كان هو ادنى ممن يقبل نعمه
العاجلة الدنيوية ويختارها على النعم الباقية الاخروية بل روي ان شقيق البلخي وهو من الزهاد المشهورين
دخل على هرون الرشيد فقال له الرشيد انت شقيق الزاهد فقال لا كنت انا شقيق البلخي بل انت
زاهد فقال انا كيف نكون زاهدا فقال زاهد هو الذي يقنع عن شئ القليل ويترك الكثير وانت كذلك
فكيف انا كنت زاهدا مع اني تركت نعم القليل الدنيوية وتحليت على نعم الكثيرة الاخروية وطمع ازديادها
انا فانا بل انت تكون زاهدا لانك بالاذخار الحقيرة الدنيوية تركت النعم العظيمة الاخروية بالمرة
ومنها ما يكون لحب الله ويكون غاية عبادته محبة الحق فلا يريد صاحبه غيره وهي الغاية الاخص عن
الشرك عند الموحدين فحق العبادة ان يكون لله لاجلاله لان الحب شئ غير المحبوب كما
من قول شرح الاشارات فعند العارف كان الحب محركا الى فعل العبادة لا غاية له وروي
في الكافي عن هشام بن الحكم انه سال ابا عبد الله عليه السلام عن اسماء الله واشتقاقها
الله مما هو مشتق قال فقال لي يا هشام الله مشتق من اله واله يقتضي مالوها والاسم غير المسمى
فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئا ومن عبد الاسم والمعنى فقد كفر وعبد اثنين ومن
عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد واعلم ان المراد بالاسم في قوله عليه السلام المفهوم منه وانه قال
عليه السلام في الصورة الاولى لم يعبد شيئا لان المفهوم من الاسم صفة والصفة عرض لا وجود لها

بدون

هو

بدون الموصوف فهي بدون المعنى اي الذات لا وجود لها حتى يعبد شيئا واما لو عبدها مع الذات
فيكون موجودة بوجود الذات فعبد الاثنين فقد كفر بان عبادة الاسم ان لم يكن عبادة
فكيف وقع واشرك خالقنا وان كانت عبادة فكيف حكم في الاول بانه لم يعبد شيئا ويفهم
من قوله عليه السلام ان العارف لا بد ان يعبد الله سبحانه مع قطع عن جميع صفاته وذلك لان
خلوص العبادة هو ان لا يكون لاجل رجاء كرمه او لو تبادر غيرها من الصفات والاثار ولان الذات
مع الصفة غير الذات المقدسة الواحدة المنزهة عن جميع شوائب التكثر وذلك هو التوحيد الحقيقي

## الباب الاول في مراتب السلوك

اعلم ان للسالك مراتب كلما يجري في مورد سلوكه
انه مريد لافعاله وعاد على افعالها فلا مطمع المنازل ليعلم انه لا يقدر على شئ من الامور الا ما علمه
الله عليه وابتدء مع افعاله فيسلك الى الحق حتى يظهر له الحقائق وينكشف له الاسرار فيرى بديهته ان
ما هو لا شئ وما يكون حسبه القوة ليس له قوة مما امر ويعلم ان لا مؤثر في الوجود الا الله فيقول لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم واشار الى تلك المراتب ولي الله الكامل ملا ابن ملكان المشهور بخضر
في ارشاد موسى بن عمران على نبينا وعليهما السلام فاسند الفعل الى النفس اولا كما قال فاردت
ان اعيبها اي السفينة ثم اشرك معه ربه فقال فاردنا ان يبدلهما ربهما خيرا منه ثم اقر بانه
لا مؤثر في الوجود الا الله وان الممكن لا يقدر على شئ فقال فاراد ربك ان يبلغا اشدهما ويستخرجا كنزهما
رحمة من ربك ولكن في بعض الادعية اشارة بذلك كما تقول اللهم يا سبب من لا سبب له يا
مسبب ثم تقول يا سبب كل ذي سبب ان لبعض الاشياء سببا مما لا سبب له في الظاهر
اي كل سبب وعلة مستند عليك ومفاض من لدنك فانت موجد كل سبب ومعلول من جهة
سببيته وعليته بل منك وجودهما اليك فتقول مرتبة الاخرى بعد تحقق الحق وحصول اليقين ونا

و یا مسبب الاسباب من غیر سبب ای ای موجد الاسباب والمسببات من عدم الصرف ومبدع الاشیاء موجدها من لیس المحض ونفی البحت دون توسط علة کما فی المثنوی · ما عدمهاییم هستیهای ما

تو وجود مطلقی فانی نما · ما همه شیران ولی شیر علم · حمله شان از باد باشد دمبدم · حمله شان پیدا و ناپیداست باد · آنکه ناپیداست هرگز گم مباد · باد ما و بود ما از داد تست · هستی ما جمله از ایجاد تست · لذت هستی نمودی نیست را · عاشق خود کرده بودی نیست را · لذت انعام خود را وا مگیر · نقل و باده و جام خود را وا مگیر · ور بگیری کیست جستجو کند · نقش با نقاش چون نیرو کند · منگر اندر ما مکن در ما نظر · اندر اکرام و سخای خود نگر · ما نبودیم و تقاضامان نبود · لطف تو ناگفته ما می‌شنود · وقول الصادق علیه السلام لا جبر ولا تفویض مطلقا بان یکون کلها مستندة الی العبد بل امر بین امرین ای بعضها مستندة الی الله وبعضها الی العباد فیکون الخیرات من الله سبحانه والشرور من العباد وکیف لا فان المواد ظلمة محضة والنفوس ای الشرور الا بعد فکلما تعلق بمادة منها الانوار الشریفة وافاضة نور الانوار فهو خیر محض والنوافل الوجود خیر محض وما کان من جهتها المادیة فهو شر محض وقیل قول البعض ان خالق الخیرات هو النور وخالق الشرور هو الظلمة ابل الی ذلک المعنی اقول ویمکن ان یکون قوله علیه السلام اشارة الی تلک المراتب لا جبر بالنسبة الی کل الاشخاص ولا التفویض بالنسبة الی الکل ولا التوسط کذلک بل یختلف باختلاف الاشخاص من برانهم فالنظر الی حال البعض التفویض والی البعض التوسط والی الاخر الجبر بل یختلف بالنسبة الی شخص واحد باختلاف احواله فی السلوک الی طریق الحق کما مر لان الکفار بل من الکفار بل انا الکلام فی عدد سلوکهم لا یفهمون الا التفویض وذلک لان افعالهم ح کانت مفوضة الی طبائعهم والحق فی ذلک هو التفویض ومن بلغ حد التوسط یدرک لذة من التوسط وکذلک من العالی والعارف لما استهلکه الی الحق لا یهلکه الجبر لانه لا یصدر عنه الا الخیر کیف یصدر عنه الشر

وجوارحه من الله کما فی الحدیث القدسی کنت سمعه الذی یسمع وکیف یمیل الی المعاصی وطلبه الی الله وذلک الجبر عبارة عن تسلیم وفناء وبقاء کما قال المولوی المعنوی · نقش باشد پیش نقاش و قلم · عاجز و بسته چو کودک در شکم · پیش قدرت خلق جمله بارگه · عاجزان چون پیش سوزن کارگه · گاه نقش دیو و گه آدم کند · گاه نقش شادی و گه غم کند · دست نی تا دست جنباند بدفع · نطق نی تا دم زند در ضر و نفع · تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت · گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت · گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست · ما کمان و تیر اندازش خداست · این نه جبر این معنی جباریست · ذکر جباری برای زاری است · زاری ما شد دلیل اضطرار · خجلت ما شد دلیل اختیار · گر نبودی اختیار این شرم چیست · وین دریغ و خجلت و آزرم چیست · ولیس ذلک الجبر کما قالت الاشاعرة ولا هذا التفویض کما قالت المعتزلة والتحقیق فی ذلک ان العبد کلما یکون مطیعا للنفس الامارة ویحصل القوة البهیمیة ویتخلق بالاخلاق الردیة ویظهر عنه الحالة السبعیة یعلم ان افعاله مفوضة الیه ویکتسبه من لدیه وکلها صادرة عنه باختیاره کما قال الصائب · ای مجبور حق نکرده آلوده معاصی · بدکردن خلایق بزبان اختیاریست · ولما جاهد مع النفس وصبر ما مغلوبا بالمعقول ردا عن اجتهاد وشغل بکسب المعارف ویتحلی بالصور العقلیة فی الکل فبذلک یمیل تارة الی السفل وبطبع النفس الامارة فیرتکب بفعل القبایح ویمیل تارة الی العلیا والعالم فیرتکب بفعل الحسنات فیسلط الله علیه العقل وینزل علیه سبحانه حتی یبعده عن المعصیة ویقربه الی الطاعة فیرتکب بفعل الحسنات وما یصیبه فمن دواعی النفس وینزل علیه جنود العقل جزاء ما کان امره متوسطا بین الامرین فلما انقطع عن النفس بالکلیة واتصل الی الحق یصیر قدرته مستغرقة فی قدرة الله المتعلقة بجمیع المقدورات فیصیر الحق ح جوارحه فیکون افعاله تعالی فلا یصدر عنه الا الخیر لاستحالة اسناد القبایح الی الله سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا

## الباب الثانی فی صفات السالک

اعلم ان للسالک صفات ترقیه

الباب الثانی فی صفات السالک

هو

بها الى عالم القدس الاول الشكر والصبر كانهما لها رجلان بهما تسلك الى الحق اما الشكر
فهو استعمال كل شيء فيما خلق لاجله على الوجه الاصلح الادق المطابق للعقل الموافق للنقل كاستعمال
القوى والحواس والاعضاء والارواح في تحصيل كمال النفس والصبر هو سكون النفس في مواضع
الشدة والابتلاء او فيهما وللصابر مراتب الاولى الصبر على المصائب بان يتفكر في الامور كما هي
مع النفس حتى يسكنها عند ورود الخوف والجوع والنقص وغيرها من الشدائد ويتحمل النوائب
تلك المصائب فيحمل مرارتها لما يرى في الطلب لا امر استعمالها وذلك قليل الجدوى لان
قبولها اضطراري لا بد منه كما قال في المثنوي غير تسليم رضا كو چاره • در كف شير نر خونخواره
الثانية الصبر على العبادات وتحمل مشاقها واستحلاء مرارتها بان يتفكر في غاياتها وينتظر
فوايدها من الاعواض التي وعدت في مقابلها من النعم الدنيوية والاخروية ودخول الرضوان والوصول
الى لقاء الحق فيكون عليه نار الشر بعد بردا وسلاما فيؤدي الاعمال التي وجبت عليه كاملة ويفعل
الاحكام التي كلف بها صحيحة فيكون الصابر في تلك المرتبة اعظم درجة من الاولى الثالثة الصبر على
المعاصي بان يصبر نفسه كاملة بالرياضات والمجاهدات ويحاول القوى الشهوية والغضبية ويمنعهما عن
دواعيهما ولا يعمل بمقتضاهما فيجعلهما مقهورتين ثم يصير تلك الغلبة له ملكة حتى يسلبهما بالكلية
فلا يكون منهما داعية في نفسه ولا يخطر شيء منهما بباله وذلك مرتبة النبي صلى الله عليه وآله كما قال اسلم
شيطاني على يدي وامره بالاصطبار في قوله تعالى وامر اهلك بالصلوة واصطبر عليها اشارة الى تلك المرتبة
ولذلك جعل الامر مخصوصا به صلى الله عليه وآله وقال بعض المحققين ان خطاب الله تعالى لموسى عليه السلام
بقوله عظمت شانه فاخلع نعليك اشارة الى ذلك اي وان جعلت قوتي الشهوية والغضبية
مقهورتين ووضعتهما تحت قدميك لكن الجدير بكمال نبوتك ان تخلعهما بالكلية حتى لا يكون

في نفسك

---

هو

في نفسك منهما اثر روي في الكافي عن ابي جعفر عليه السلام انه قال الصبر صبران صبر على البلاء
حسن جميل وافضل الصبرين الورع عن المحارم والخبر عن علي عليه السلام قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله الصبر ثلثة صبر عند المصيبة وصبر على الطاعة وصبر عن المعصية فمن صبر على المصيبة حتى يردها
بحسن عزائها كتب الله له ثلثمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين السماء والارض ومن صبر على الطاعة
كتب الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة كما بين تخوم الارض الى العرش ومن صبر عن المعصية كتب الله
له تسعمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين تخوم الارض الى منتهى العرش وفيه عن ابي جعفر عليه
السلام قال لما حضرت ابي علي بن الحسين عليهما السلام الوفاة ضمني الى صدره فقال يا بني اوصيك
بما اوصاني به ابي الحسين عليه السلام لما حضرته الوفاة وبما ذكر ان اباه اوصاه به يا بني اصبر على
الحق وان كان مرا وفيه عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله سيأتي
على الناس زمان لا ينال فيه الملك الا بالقتل والتجبر ولا الغنى الا بالغصب والبخل ولا المحبة الا باستخراج
الدين واتباع الهوى فمن ادرك ذلك الزمان فصبر على الفقر وهو يقدر على الغنى وصبر على البغضة وهو يقدر
على المحبة وصبر على الذل وهو يقدر على العز اتاه الله ثواب خمسين صديقا ممن صدق بي وفيه عنه عليه
السلام قال الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد
كذلك اذا ذهب الصبر ذهب الايمان اعلم انه عليه السلام جعل ذهاب الصبر سببا لذهاب
الايمان اما عند الشدائد والمكاره فلان النفس تنبعث حينئذ لدفعها وتستغفر من سببها فان
علمت ان سببها وموجدها هو غير الله بالاستقلال وهي دفعت بدون اذنه واراد دفعها خرجت
عن سلطانه تعالى عن ذلك علوا كبيرا وان علمت ان سببها هو سبحانه مع مدخلية
الغير فيها فقد اشركت به غيره واذا ايقنت ان علتها بالاستقلال هو الله وحده وتعرض

عليه في ذلك فقد خرج من الايمان اما قال سبحانه في الحديث القدسي من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر نعمائي فليطلب ربا سوائي واما الصبر في الاخيرين فمنجر الى تركها وعدم الصبر عن المعصية يجر الى فعلها وبهذين تخرج من الايمان بالفروع كما ان بالاول تخرج من الايمان بالاصول الثاني الرضا وهو استحلاء مرارة القضاء وله ايضا مراتب الاولى الرضا بما انعم الله تعالى من الاموال كثرة كانت او قلة وتسمى من الرزق القناعة بما اعطاه الله والشكر به فلا يجتهد في طلب الكثرة ويرضى بالقليل فكان صاحبه مستغنيا عن الناس في غاية العزة والحق ان ذلك احسن حال للفقير نعم ما قال الشاعر

در كمال احتياج از خلق استغنا خوش است    با لبان خشك مردن بر لب دريا خوش است

بل لا عزة عليهم في حالة الشدة وذلك هو الغناء الثانية الرضا بحكم الله تعالى عليه من الاحكام كالعبادات والمعاملات والجرايم والجنايات والقصاص وغيرها وعدم الاكراه عنها كما نقل ان عبدا حبشيا سرق فامر امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام بقطع يده فقطعوا فاخذ يده المقطوعة باليد الاخرى وذهب يبكي في الطريق ويقول جزى الله نعم مولاي وامير المؤمنين خير الجزاء الان ملكت عندي جرمي بهذه الصحيحة الثالثة الرضا بكل ما يرد عليه من المصائب والبلاء كالقتل والاسر وغيرها من الشدايد والمحن وذلك لانه لما علم ان كل ما يجري من الامور كان بقضاء الله وقدره وذلك كلها مصلحة فيتبصر بمرارتها حلوا وحرارتها ملطفا فلا يكون شيء منها منافر الطبع بل كان كلها مصلحة وبلاء لا به فيكون له ملك الدار بمنزلة الجنان لان من خواص الجنان ان لا يكون فيها شيء منافر للطبايع بل كل ما يوجد فيها يكون ملائما لها وكان ان ابك في الدنيا كذلك رضي الله عنهم ورضوا عنه روى في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال راس طاعة الله الصبر والرضا عن الله فيما احب العبد او كره ولا يرضى عبد عن الله فيما احب او كره الا كان خيرا له فيما احب او كره وفيه عنه عليه السلام قال

عدم

ان اعلم الناس

ان اعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله عز وجل وفيه عنه عليه السلام قال قال الله عز وجل عبدي المؤمن لا اصرفه في شيء الا جعلته خيرا له فليرض بقضائي وليصبر على بلائي وليشكر على نعمائي اكتبه وفيه قال عليه السلام ان اوحى الله عز وجل الى موسى ابن عمران عليه السلام يا موسى ابن عمران ما خلقت خلقا احب الي من عبدي المؤمن واني انما ابتليه لما هو خير له واعافيه لما هو خير له وازوي عنه لما هو خير له وانا اعلم بما يصلح عليه عبدي فليصبر على بلائي وليشكر نعمائي وليرض بقضائي اكتبه في الصديقين عندي اذا عمل برضائي واطاع امري وفيه قال عليه السلام عجبت للمرء المسلم لا يقضي الله عليه قضاء الا كان خيرا له وان قرض بالمقاريض كان خيرا له وان ملك مشارق الارض ومغاربها كان خيرا له وفيه عن ابي جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل ان من عبادي المؤمنين لا يصلح لهم امر دينهم الا بالغنى والسعة والصحة في البدن فابلوهم بالغنى والسعة والصحة في البدن فيصلح عليهم امر دينهم وان من عبادي المؤمنين لعبادا لا يصلح لهم امر دينهم الا بالفاقة والمسكنة والسقم في ابدانهم فابلوهم بالفاقة والمسكنة والسقم فيصلح عليهم امر دينهم وانا اعلم بما يصلح عليه امر دين عبادي المؤمنين وان من عبادي المؤمنين لمن يجتهد في عبادتي فيقوم من رقاده ولذيذ وساده فيتهجد لي الليالي فيتعب نفسه في عبادتي فاضربه بالنعاس الليلة والليلتين نظرا مني له وابقاء عليه فينام حتى يصبح فيقوم وهو ماقت لنفسه زارئ عليها ولو اخلي بينه وبين ما يريد من عبادتي لدخله العجب من ذلك فيصيره العجب ان يتصور كماله وطاعته عظيما كاملا من غير توفيق الله تعالى فيصيره الى الفتنة باعماله فياتيه من ذلك ما فيه هلاكه لعجبه باعماله ورضاه عن نفسه حتى يظن انه قد فاق العابدين وجاز في عبادته حد التقصير فيتباعد مني عند ذلك وهو يظن انه يتقرب الي فلا يتكل العاملون لي على اعمالهم التي يعملونها لثوابي فانهم لو اجتهدوا واتعبوا انفسهم وافنوا اعمارهم في عبادتي كانوا مقصرين غير بالغين في عبادتهم كنه عبادتي فيما يطلبون عندي من كرامتي والنعيم في جناتي ورفيع الدرجات العلى في جواري ولكن فبرحمتي فليثقوا وبفضلي فليفرحوا والى حسن الظن بي فليطمئنوا

قال رحمتی عند ذلک تدارکهم ومنی بلغهم رضوانی ومغفرتی لمسیئهم عفوی فانی انا الله الرحمن الرحیم وبذلک
سمعت والله عبد عن ابی عبد الله علیه السلام قال لقی الحسن بن علی صلوات الله علیهما عبد الله بن جعفر فقال
یا عبد الله کیف یکون المؤمن مؤمنا وهو یسخط قسمه ویحقر منزلته والحاکم علیه الله وانا الضامن لمن لم یهجس فی قلبه
الا الرضا ان یدعو الله فیستجاب له قال المحقق رحمه الله فی شرح الاشارات الرضا هو خلق لا یعتری لصاحبه انکار
لما یقع والیه اشار بقوله عز من قائل ورضوان من الله اکبر ومنه ینبعث ما دل قولهم خازن الجنة ملک اسمه رضوان
اقول انما الکاره علی شیء لعلمه بان ما یجری فی العالم یکون بحکم القضاء فوجوده الفعلی یکون خیرا بالنسبة الی
النظام الاصلح بل بالنسبة الی ذلک الشخص فیکون ملائما بالطبع کما قیل ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من وکذلک عدم خوفه من هجوم المکاره وعدم حزنه علی فوات الاشیاء من الاموال
والاولاد قال الله تعالی وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون فقولهم انا لله
وانا الیه راجعون فقولهم انا لله ای نحن نکون عبادا مملوکا له وهو یتصرف فینا کیف یشاء
ونحن الان ولا بین یدیه القدر علی شیء ولا نعلم لانفسنا منفعة ویکون مستحقا لما اصابنا من المصائب
والمکاره جائز من عنده ما علینا الا التصبر بقضائه والتصبر علی بلائه وانا الیه راجعون ای نرجع الیه مجردا من العلائق
الدنیویة وعلائق البدنیة ولا نغتم من ذلک ولا نأسوا علی ما فات منا من تلک الاسباب
وبذلک یعلم تسمیة خازن الجنة بالرضوان وخازن النار بالمالک وذلک لان الجنة عبارة عن آرام
النفس واطمئنانها وشوقها علی کل ما یرد علیها من الامور وذلک یتحقق للعارف لعلمه بحقیقة الامور الواردة
علیه والحرص علی الدنیا وما یتعلق بها وعدم النفس ما لکها ما یحرقه فیحترق جاعلها بنفوسها فانا وما فیها
عنها اسطرارا ولذا قال الشیخ طاب ثراه فی الحدیقة الهلالیة الرضا بالقضاء من اجل المقامات ثم
جازه صدر جازا الکمل السعادات وصحة منه وعوی المحجة الی بها یرتقی الی ارفع الدرجات ولم یسمع خاطره بورود

للاوامر

واعتوار المصیبات ولم یحل مطمئن البال منشرح الصدر منفرغ القلب لاشتغال بالتعبیر الطاعات
والعبادات ثم لم یرض بقضائه الموت ومع ذلک لا یزال محزونا مهموما ملازما للتلهف والتأسف
علی انه لم کان کذا ولم لا یکون کذا فلا یستقر خاطره اصلا ولا یتغیر لما یعتریه ابدا ونعم ما قال بعض العارفین
ان حسرتک علی الامور الفائتة وتدبیرک علی الامور الآتیة خرابا رکة زمانک القریب تکون فیها
الثالثة التسلیم وهو اتم من مراتب الرضا والفرق بینهما ان فی الاول یری العبد نفسه موجودا
مستقلا بالارادة بنصره وهو کل بری بنفسه باختیاره وفی الثانی لا یری نفسه موجودا مستقلا بل یری محولا
لا اثر والارادة والاختیار الرابعة الفناء وهو بعد التسلیم وهو ان العارف لما سلک علی ما ذکرنا
وسلم نفسه الی الحق بدل عن انانیته فیصیر فانیا من ذاته وباقیا ببقاء الحق وذلک هو البقاء الابدی
واعلی مراتب السلوک فلم یبلغ الیها الا الانبیاء واوصیاؤهم صلوات الله علیهم اجمعین قال بعض العارفین
وان حسن من اشارات الکتاب سنده حاکیة البقاء فی الفناء وبهذا العلم ان مرتبة البشریة تکون فوق
مرتبة الملکیة لانه لیس للملک ترقی ولا تنزل وکلما حاصلان للانسان والسر فی ذلک ان الا
نسان یظهر قوة ذریة للمیل عن المبدء والانحراف عنه کما مر فی صدر الکتاب فاذا رجع وتوجه الیه تحصل
له حالة فوق حالة الاول وهکذا حتی یبلغ الی مرتبة لا یبلغ الیها الملک قال صلی الله علیه وآله لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل کما قال العارف الرومی فی المثنوی چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش
وز مقام جبرئیل و از حدش گفت او را هین بپر اندر پیم گفت رو رو من حریف تو نیم باز گفت او را بیا
ای پرده سوز من باوج خود نرفتستم هنوز گفت بیرون زین حد ای خوش فر من گر زنم پری بسوزد پر من
قال البهاء الملة والدین نور الله مرقده علی الاربعین النفس الانسانیة واقعة بین القوة الشهویة والبهیمیة وبین القوة
العاقلة فبالاولی تحرص علی تناول اللذات البدنیة البهیمیة کالغذاء والسفاد والتغالب وسائر اللذات

هو

العاجلة الفانية وبالاخرى تحرص على تناول العلوم الحقيقية والخصال الجميلة المؤدية الى السعادات الباقية الابدية
والى هاتين القوتين اشار سبحانه بقوله وهديناه النجدين وبقوله تعالى انا هديناه السبيل اما شاكرا واما
كفورا فان جعلت الشهوة منقادة للعقل فقد فزت فوزا عظيما واهتديت صراطا مستقيما وان سلطت
الشهوة على العقل وجعلته منقادا لها ساعيا في استنباط الحيل المؤدية الى مراداتها هلكت يقينا واعلم انك
نسخة مختصرة من العالم فيك بسائطه ومركباته وماديته ومجرداته بل انت العالم الكبير بل الاكبر قال امير المؤمنين
وسيد الموحدين عليه السلام * دواؤك فيك وما تبصر * وداؤك منك وما تشعر * وتزعم انك
جرم صغير * وفيك انطوى العالم الاكبر * وما من شيء الا وانت نسخة منه من وجه لكن الغالب عليك
اربعة اوصاف الملكية والسبعية والبهيمية والشيطانية فمن حيث الملكية تتعاطى افعال الملائكة من عبادة الله
سبحانه وطاعته والتقرب اليه ومن حيث البهيمية تتعاطى افعال البهائم من الشره والشبق والحرص ومن
حيث الشيطانية تتعاطى افعال الشياطين من استنباط وجوه الشر والتوصل الى الاغراض بالمكر والحيل
فكان المجتمع في اهابك ايها الانسان ملك وكلب وخنزير وشيطان فالكلب هو الغضب والخنزير هو الشهوة
والشيطان هو المكر فان اشتغلت بقهر هذه الثلاثة ودفع كيد الشيطان ومكره بالبصيرة الثاقبة
وكسر شره هذا الخنزير بتسليط الكلب عليه اذ بالغضب تنكسر سورة الشهوة واذللت الكلب بتسليط الخنزير عليه
وجعلت الكل مقهورين تحت السياسة اعتدل الامر وظهر العدل في مملكة البدن وجرى الكل على
الصراط المستقيم وان لم تجاهدهم قهروك واستخدموك فلا تزال في استنباط الحيل وتدقيق
الفكرة لتحصيل مطلوبات الخنزير ومرادات الكلب فتكون دائما في عبادة كلب وخنزير وهذه حال اكثر الناس
الذين همتهم مصروفة الى البطن والفرج ومنازعة الخلق ومعاداتهم والعجب منك انك تنكر على عبدة الاصنام عبادتهم
لها ولو كشف الغطاء عنك ولو كشف حقيقة حالك ومثل لك كما تمثل للمكاشفين اما في النوم او اليقظة

نفسك

هو

نفسك قائما بين يدي خنزير مستمرا ذليلا في خدمته ساجدا مرة وراكعا اخرى منتظرا لاشارته
وامره فمهما طلب الخنزير شيئا من شهواته توجهت في الفور الى تحصيل مطلوبه واحضار مشتهياته ورأيت
نفسك جاثيا بين يدي كلب عقور عابدا له مطيعا لما يلتمسه مدققا للفكر في الحيل الموصلة الى طاعته وانت بذلك
ساع في مرضي الشيطان وسروره فانه هو الذي يهيج الكلب والخنزير ويبعثهما على استخدامك فانت من
هذا الوجه عابد للشيطان وجنوده ومندرج في المخاطبين والمعاتبين يوم القيمة بقوله تعالى الم اعهد اليكم
يا بني ادم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين فلو راعيت كل عبد حركاته وسكناته وسكوته ونطقه وقيامه
وقعوده لرأيته يسعى طول عمره في عبادة هؤلاء فهذا غاية الظلم حيث جعل المالك مملوكا والسيد عبدا
والرئيس مرؤوسا اذ العقل هو المستحق للسيادة والرياسة والاستيلاء وهؤلاء مسخرة لخدمته هو المولى
سلطانهم عليهم وحكمهم فيهم قال بعض المفسرين عند قوله تعالى وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا
ان في ذلك لايات لقوم يتفكرون قد سخر لكم الكون وما فيه لئلا يسخرك منه شيء وتكون مسخرا لمن سخر
لك الكل فان جعلت نفسك مسخرة لما في الكون اسيرة للذات الفانية فقد هلكت وضيعت فضل الله
بيديك وكفرت نعمته عليك اذ خلقك عبد النفس حرا من الكل فاستعبدك الكل ولم تشتغل بعبوديته
الى مجال وسيأتي زيادة بيان لذلك في باب المهلكات ان شاء الله تعالى

## التنبيه الثالث

## في مذمة الدنيا واهلها

لما كان الاهم للسالك ترك الدنيا والمنافرة عن اهلها لانهما مانعان لهم عن
السلوك لبيان ان عليه الطريق نعم ما قيل * دنيا مطلوب طالب دين نشود * مستغرق آن مستغرق اين
نشود * با رهى عارف نشود طالع دهر * آيينه عكس كوه سنگين نشود * فلنذكر نبذا من مساوي
احوالها ودنائة اهلها حتى يتذكر بها الذاكرون وينزجر عنها الغافلون اعلم انها كما وصفها العارفون
في صورة امرأة مليحة تستميل الناس بجمالها وتهلك الراغبين في وصالها ثم هي فرارة عن طلابها

[illegible]

نستحيح بافعالها واذا اقبلت لا يؤيس من ادبارها وما لها ان احسنت ساعة اساءت سنين وان
اسارت مرة جعلتها سنة فادبر اقبالها على الشقاوة دائرة وتجارة طربها خاسرة بائرة وافعا
نهاعا النوالي الصدور حلاوتها ارا سقه ومجاري احوالها بذل طالبها ما طلبه فكل متغير بها الى الذل مصير
وكل متكبر بها الى القهر يسير بشاشتها للدس عن طالبها والطلب لها ازتها من خدمها فاقبره في حرص
عنها وانتم لا تخلوا صفوها عن شوائب الكدورات ولا تنفك سرورها عن المنغصات يكسلا منها تعقب
السقم وشبابها لا يسوق الا الى الهرم ونعيمها لا ينتج الا الحسرة والندم فهي غدارة مكارة طيارة
فرارة لا تزال تزين للطلاب بهاجتي اذا ساعدوا من احبابها اكثرت لهم عن انيابها وشوشت عليهم نظام
اسبابها وكشف لهم مكنون عجائبها فاذا فهم قوابل سنتها وشفتهم بصوائب سهامها فقتيلا
اصحابها نسيها في سرور والنعام اذ ذلت عنهم كانها اضغاث احلام ثم عكرت عليهم بدواهيها وطحنتهم
طحن الحصيد وداريهم في اكفانهم تحت الصعيد ان ملكت واحد جميع ما طلعت عليه الشمس جعلتهم عن قريب
حصيدا كان لم تغن بالامس تمنى اصحابها سرورا وتعقبهم غرورا حتى ما يلبون كبرا ويبنون قصورا
فتصبح قصورهم قبورا وجمعهم بورا وسعيهم هباء منثورا وكان امر الله قدرا مقدورا واعلم ان ... وازواجها
واهلها غافلون بفعل الاباء ويخطبها الابناء فتفعل بهم ما فعلت باباءهم فرحهما الاخرون وتملكوا
فلا يتعظ على احد وروى ان يحيى عليه السلام كوشف بالدنيا فرآها في صورة عجوزة هتماء عليها من كل زينة عيسى
فقال لها كم تزوجت قالت لا احصيهم قال فكلهم مات عنك او كلهم طلقك قالت بل كلهم قتلت
فقال عليه السلام بؤسا لازواجك الباقين لا يعتبرون بالماضين كيف تهلكيهم واحدا واحدا ولا
يكونون منك على حذر وزينتها واهلها اوه منها اختنا تهم كلا كلاب وفقرائهم كالكلاب الاولون
ينهضون علامين بين ايديهم وما كان فيما هو عندهم او متوهما عند الاخرون يحطون على ما

ما يرونه ويزدحمون عليه حلالا كان او حراما وطيبا كان او خبيثا همهم كالانعام بل هم الاضل وجاهلهم
غافلون عن العلم والعمل قال الله تبارك وتعالى ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون ان هم
الا كالانعام بل هم اضل سبيلا بل كل الفرق كلهم بهائم وسباع مصورون بالصور الانسية كالنظر
في افعالهم ونعوتهم المتأمل في آثارهم ويدل عليه حديث علي بن ابي يقطين عن الكاظم عليه السلام في نفر
الكعبة لما سئل عنه عليه السلام عن حجيج الاعراب وجنوده وسائر عباد انهم فارا عليه السلام حقيقتهم وادراكهم
فرأى الغفير دون الناس على الصور المختلفة كالكلب والخنزير والثعلب والارنب واشباهها ويدل عليه قول الباقر
عليه السلام قال الناس كلهم بهائم الا قليل من المؤمنين قال بعض العارفين اعلم ان القلب المشغول
بالغضب والشره الى الدنيا والتكالب عليها والحرص على التهجم لاعراض الناس كلب في المعنى وقلب في الصورة
نور البصيرة يلاحظ المعنى دون الصور والصور في هذا العالم غالبة على المعاني والمعاني باطنة فيها وفي الاخرة تتبع
الصور المعاني وتغلب المعاني فلذلك يحشر كل شخص على صورته المعنوية فيحشر الممزق لاعراض الناس
كلبا ضاريا والشره الى اموالهم ذئبا عاديا والمتكبر عليهم في صورة نمر وطالب الرياسة في صورة اسد
وقد وردت به بذلك اخبار كثيرة ويشهد به الاعتبار عند ذوي البصائر والابصار روى ان رجلا سأل
علي بن الحسين عليهما السلام فقال بم فضلنا على اعدائنا ونحن وهم وفيهم من هو اجمل منا فقال له الامام
عليه السلام اتحب ان ترى فضلك عليهم فقال نعم فمسح على وجهه وقال انظر فنظر فاضطرب وقال جعلت
فداك ردني الى ما كنت فاني لم ار في المسجد الا دبا وقردا وكلبا فمسح يده فعاد الى حاله ولعله اشارة
بقوله اعداءنا على مسوخ هذه الامة وفي النقل اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بني امية وقد وردت بذلك اخبار كثيرة
يشهد به الاعتبار عند ذوي البصائر والابصار ويضيع كل واحد منهم جملة في اخذ المال عن الاخرة ويجمع
بيده ضيعة يعرفون بذلك بأنانيتهم ولا يخطر غيره ببالهم امرائهم وامراء اتباعهم يظلمون الضعفاء ويأخذون

اموالهم بالجور والظلم ويصرفون منها ما رده في وجوه البر كالحج والزيارات وبناء المساجد وغيرها فيفتخرون بذلك ويزعمون انهم اهل الله روي عن امير المؤمنين وامام المتقين صلوات الله عليه وسلامه انه كتب الى متوليه لما بلغه انه بنى جامعا في دمشق من مال الجباية * سمعتك تبني مسجدا من جبايه * وانت بحمد الله غير موفق * كمطعمة الايتام من كسب فرجها * لك الويل لا تزني ولا تتصدقي * قال في المثنوي * ابلهان تعظيم مسجد ميكنند * در جفاى اهل دل جد ميكنند * ان مجاز است اين حقيقت اى خران * نيست مسجد جز درون سروران * مسجدى كو اندران اولياست * سجده گاه جمله است آنجا خداست * فمرادهم يفعلون ما فعل الانبياء ولو كان عبادة ورياضة زعما منهم انه سبب لتنزههم ونفسادهم واعتبارهم ويتركون ما فعله الفقراء ولو كان اكل الطعوم وشرب المياه لانهم يحسبون انه سبب لفقرهم وعسرهم وكان كلا الفريقين المتوكلين غافلان عن القضاء ولم يقرءوا قول الله عز وجل له مقاليد السموات والارض يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر انه بكل شيء عليم وكان ذلك المصلحة كما قال بقوله عظمت شانه ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء انه بعباده خبير بصير روى في الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال خطب رسول الله صلى الله عليه في حجة الوداع فقال يا ايها الناس والله ما من شيء يقربكم من الجنة ويباعدكم من النار الا وقد امرتكم به وما من شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة الا وقد نهيتكم عنه الا وان الروح الامين نفث في روعي انه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحمل احدكم استبطاء شيء من الرزق ان يطلبه بغير حله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته روى ان حسين بن علي عليهما السلام ركبه الدين فاجتمع اليه اخوانه فقالوا له يا ابا عبد الله لو كتبت الى معاوية تقضي دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسال غير الله فلما الحوا عليه فقال اكتبوا كتابا واقرءوني به فلما اصبح باتهم فخرج اليهم وفي يده كتاب يسهل امره فقال لهم اني لما فارقتكم دخلت خزائن امير المؤمنين عليه السلام فوجدت

بهذه الرقعة

بهذه الرقعة وما ادري ما فيها الا من قبل واذا ما فيها بخطه والله اعلم * استغن عن المخلوق بالخالق * تغن عن الكاذب بالصادق * واسترزق الرحمن من فضله * فليس غير الله بالرازق * من ظن ان الرزق في كفه * فليس بالرحمن بالواثق * او ظن ان الناس يغنونه * زلت به النعلان من حالق * وله عليه السلام * رضيت بما قسم الله لي * وفوضت امري الى خالقي * لقد احسن الله فيما مضى * كذلك يحسن فيما بقي * وعلماؤهم يجعلون العلم وسيلة المعاش وسببا لاخذ الوظائف من الملوك وغيرهم فكانهم لم يسمعوا قول الباقر عليه السلام خطابا لابي ربيع الشامي لا تاكل بنا الناس معناه كما قال المحققون اي لا تجعل العلم بمسائلنا التي [illegible] اول العلماء والسادة وسيلة الى اخذ اموال الناس ويستذكر تمام الحديث في ذم الرياسة ان شاء الله تعالى فيتواضعون لاهل الدنيا ويتكبرون على اهل العلم وينكرون اهل الحق ويكفرون اهل العرفان ويحبون الاشرار لو افعلوا بهم [illegible] وسلام وان يفعلوا الناس ليستروا ازارهم ويبغضون الاخيار لو انهم اكلوا الفقر في الدنيا او اعطاهم احد بيدهم وذلك عامة الدنيا ثم الحسد ويكون التباغض بينهم كما بين الضرات وكان اجرى الضرات اذا رات صاحبتها من ان تعدت فرضيتها واصفر لونها فهكذا ترى كل واحد من تلك العلماء اذا رأى الاخر تغير لونه ويضطرب عليه فكره وكانه يشتعل نارا واستعاضا رب بالفاين للاستيناس والاستراح الذي كان يجري بين علماء الدين عند القدماء وما نقل عنهم من المواخاة والتشاور والتناصح في السر لوجه الله حتى قيل العلم بين اهل العقل رحم متصل فانهم بكثر [illegible] ان [illegible] اخلاق الكفار وسر ذلك من اخلاق المؤمنين والمتقين بل انهم مضطرون الى النفاق الذي لا يحتاج الا الذكر [illegible] في دهر فانهم يلقون كل واحد منهم امثاله ومحبته واتباعهم ولا يجدون بدا من التودد باللسان واظهار الشوق والاعتداد وامكانهم واحوالهم والعلم المخاطب وكل من يسمع ذلك

ذلک منهم ان ذلک کذب وذو دو نفاق وفجور وانهم متوادون بالالسنة متباغضون بالقلوب
نعوذ بالله من ذلک فقد قال رسول الله صلعم اذا تعلم الناس العلم وترکوا العمل وتحابوا بالالسن
وتباغضوا بالقلوب وتقاطعوا في الارحام لعنهم الله عند ذلک فاصمهم واعمی ابصارهم وقد صح ذلک
بمشاهدة هذه الحالة وقد قال علیه السلام حکایة عن الله عز وجل العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما
قصمته ولا ینفک هؤلاء عن التکبر علی الامثال والاقران والترفع فوق قدره حتی انهم لیتقاتلون علی مجلس
من المجالس ویتنافسون فیها في الارتفاع والانخفاض والقرب من وسادة الصدر والبعد منها والتقدم
في الدخول عند مضایق الطرق وربما یتعلل الغبي المکار الخداع منهم بانه یبغی صیانة النفس وعز العلم وان
المؤمن منهی عن اذلال نفسه فیعبر عن التواضع الذی اثنی الله عز وجل علیه وسائر الانبیاء صلوات الله علیهم
بالذل وعن التکبر الممقوت عند الله عز وجل بعز الدین تحریفا للاسم واضلالا للخلق والجهد فی اسم [illegible]
وصرف وجوههم الیه سوی ما یتفق لبعض المماسکین منهم من الخصام المؤدی الی الضرب واللکم وتمزیق الثیاب
والاخذ باللحی وسب الوالدین وشتم الاستادین والقذف الصریح فان اولئک لیسوا معدودین فی زمرة
المعتبرین وانما الاکابر والعقلاء منهم لا ینفکون عن هذه الخصال نعم قد یسلم بعضهم من بعضها مع هو
ظاهر الارتفاع علیه او هو بعید عن بلده واسباب معیشته فانظر بالنظر الصحیح وانصف ان ذلک کلها
حال المسلم او الکافر بالله ورسوله وبالیوم الآخر ویأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم علی الفعلان ما تقولونه
ویزعمون ان تکون الفضیلة لکثرة الاسباب الدنیویة ولبس الثیاب الفاخرة واکل النعم اللذیذة وجمع الذهب
والفضة ویقولون ان بعض الائمة علیهم السلام کانوا مالکین للاسباب الکثیرة والابنیة الرفیعة ویلبسون
الثیاب الفاخرة ویاکلون الاطعمة اللذیذة فکانهم او الذکر لم یروا المتعطلین قال فی المثنوی • کار پاکان را
قیاس از خود مگیر • گرچه باشد در نوشتن شیر شیر • هست یک شیری که آدم میخورد • هست هم شیری که

که آدم میخورد

که آدم میخورد • ولذلک ینسون طریق الحق ویمیلون الی الباطل ویشتغلون بامر الدنیا ویغفلون
عن الآخرة روی فی الکافی والاحیاء انه قال یحیی بن معاذ الرازی انما یذهب بهاء العلم والحکمة اذا
طلب بهما الدنیا وکان یقول لعلماء الدنیا یا اصحاب العلم قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة واثوا
بکم ظاهریة واخفافکم جالوتیة ومراکبکم قارونیة واوانیکم فرعونیة ومآثمکم جاهلیة ومذاهبکم شیطانیة فاین
المحمدیة وقال الشیخ روح الله روحه • علم رسمی از قوتها بدای بی بصیر • نه ازو ذوق و ادب نه کار خیر • مولوی را
هست دایم این فغان • کای هوا بدرید اسباب جهان • لعنت علم است ای جناب مولوی • خبث
دماغ رهنمای دیو وی • خانه‌ها در خدمت و شبها تشهیان • مرغ و ماهی خیمه ساز زر بیزخان • خود
بده انصاف ای صاحب کمال • که ثبوت انبها منبر از حلال • ای علم افراشته وآراسته دین • از جهت
ماکول و ملبوس چنان • چند های شبهه ناک باری بکف • ناله‌ها بانگ زم پوش خشن • عنف فان
سازد نزا ارزانی • این فتن ارائه این نه بود • ویتعللون بمسائل فقهیة تکون لهم الی ذلک حجة
المال من المنقولات ولذلک یتفاضلون ویتعللون وینکرون المسائل بعضها ویدعون العلم ببعضها
بلو انو استغنیا عنهم ومسکوا المال منهم علی ان بعضهم ینکرون اصل الشریعة وینسبونها الی الجعل ویکیف
یکرمون العلماء ویتواضعون اهل العلم ملتبس عن منهم من العلم والعبادة الی التقرب الی الناس قال حجة
الاسلام رحمه الله فی الاحیاء اعلم ان الخلفاء بعد رسول الله صلی الله علیه وآله لم یستعینوا فی الفتاوی بالفقهاء
الا نادرا فتفرغ العلماء لعلم الآخرة وتجردوا لها وکانوا یتدافعون الفتاوی وما یتعلق باحکام الخلق من الدنیا
واقبلوا علی الله بکنه اجتهادهم کما نقل من سیرهم فلما افضت الخلافة بعدهم الی اقوام لم یعلموا احکامها
اضطروا الی الاستعانة بالفقهاء والی استصحابهم فی جمیع احوالهم لاستفتائهم فی جمیع مجاری احکامهم
وکان قد بقی من علماء التابعین من هو مستمر علی الطراز الاول فکانوا اذا طلبوهم هربوا واعرضوا فاضطر الخلفاء

الى الآن في طلبهم لتوليتهم القضاء والحكومات فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الولاة والحكام
عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا لطلب العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على
علم الفتاوى وعرضوا انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم من
انجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين طالبين
وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله في كل عصر من
علماء دينه ثم قال بعد كلمات الآخر ليس يدري بالذي ذكرناه فيه بعد تمام هذه الاعصار اقول لم يبعث عمر
هو الى الآن حتى يرى حال تلك العلماء فان علماء عصرنا يطلبون العلم لنيل العز ودرك الجاه من
الامراء والسلاطين واقبال الولاة والاحكام عليهم وهؤلاء يستغرقون للمعاش في اندية الرجال ويتذا
كرون العلم وحضهم للعلم ويستدلون بالخضوع لطلب النيل المراد في الناس وازرائهم والتكلم على اصحابهم
وسبابه لبعض ادعائهم في باب فضل الكسب الحلال ولم تعلم فابن هؤلاء من ذلك فان نقل لهم امام
عادل او نبي مرسل انهم في زمان فاعلكم قول الحق ومعارف اليقين يقول لهم فاسق كاذب اتخذوا
فرسخين بل ميلا فانفا فاعطاكم دراهم او اطعمكم طعاما فتختاروا الثاني ولو كان طريقه نحو فادما وعدوا
به محالا وتكون عنده وحضهم ترك الدنيا والامر بالاعراض عنها فكانهم يرون غيره مصطفى يرغبون الا
الاغنياء بالذهب ويذكرون عندهم قباحة الدنيا وشناعتها حتى يعرضوا عنها ويلقوها اليهم باخذها
وهؤلاء يامرونهم بالقناعة والصبر حتى لا يطلبوا منهم شيئا ما انجح حالهم وما اكثر ذمائهم فلا تغتر
اقتديهم بالصلوة الا الدنيا ولا تقصد تجنيدهم بالاخبار والاثار ولا تغتر بكبارهم ولا بمادهم ولا تحكم
حكامهم الا بهاء ولا تتوكل على علمهم الا علمها ولا تعبد عبادتهم الا لا علمها فينفقون اعمارهم في ذلك
ولا نصيب لهم من العلوم الا الضلال ومن الاعمال الا الخسران خسر الدنيا والآخرة وذلك هو الخسران

المبين

المبين فوا اخوتاه للدين عن اولئك الكفرة وبئس حال من استرشد منهم ويجعلهم وسيلة النجاة
واذ دنا الى طريق الحق روي عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال اذا رأيتم العالم محبا للدنيا فاتهموه
على دينكم فان كل محب لشيء يحوط ما احب وقال اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام لا تجعل بيني وبينك
عالما مفتونا بالدنيا فيصدك عن طريق محبتي فان اولئك قطاع طريق عبادي المريدين ان ادنى
ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتي من قلوبهم قال عيسى عليه السلام رأيت حجرا عليه مكتوب
اقلبني فقلبته فاذا عليه باطنه من لا يعمل بما يعلم فمشوم عليه طلب ما لا يعلم ومردود عليه ما علم وعنه عليه السلام
الخشية ميراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالما وان شق الشعر
في متشابهات العلم قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء وآفة العلماء ثمانية اشياء الطمع
والبخل والرياء والعصبية وحب المدح والخوض فيما لم يصلوا الى حقيقته والتكلف في تزيين الكلام بزوائد
الالفاظ وقلة الحياء من الله والافتخار وترك العمل بما علموا قال عيسى بن مريم عليهما السلام اشقى الناس
من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبي صلى الله عليه وآله لا تجلسوا عند كل داع
يدعوكم من اليقين الى الشك ومن الاخلاص الى الرياء ومن التواضع الى الكبر ومن النصيحة الى العداوة
ومن الزهد الى الرغبة وتقربوا الى عالم يدعوكم من الكبر الى التواضع ومن الرياء الى الاخلاص ومن الشك
الى اليقين ومن الرغبة الى الزهد ومن العداوة الى النصيحة ولا يصلح لموعظة الخلق الا من خاف هذه الآفات
بصدقه واشرف على عيوب الكلام وعرف الصحيح من السقيم وعلل الخواطر وفتن النفس والهوى اقول
هذا حال علماء الآخرة ومن تقدمهم علماء الدنيا كما سمعت وانت بعدهم احوالهما قال النبي صلى الله عليه وآله نعوذ
بالله من علم لا ينفع وهو العلم الذي يضاد العمل بالاخلاص واعلم ان قليل العلم يحتاج الى كثير العمل
لان علم الساعة يلزم صاحبه استعماله طول دهره وملازمته لاجلها فلو مات ... منهم بالخوع

لا ينفعهم علمهم ولا يبغضونه بحيث لا يرحم الآباء أبناءهم ولا الأبناء آباءهم بل يقتلون كل واحد منهم
الآخر لو توهم انه راغب في دنياه ويأمرون أولياءهم بالمنكر وينهونهم عن المعروف وليست الزنا من المحرمات
عندهم فيعملون لا عقلا ولا سمعا فهم يخالفون مذهب المعتزلة ولا يتابعون طريقة الأشعري بل كانوا وراء
من وراء الهند لأنهم قائلون بالحسن والقبح العقليين ولذلك ينكرون لها بل هاربون عنهما وكلما
يأمرون بأمر من أي وجه كان حلالا كان أو حراما وسواء ان يحصل من وجه الحسن أو القبح حتى يأمر
ويسعون في أمر الدنيا ويهملون أمر الدين بل لا يذكرون عنه ولا يأسون عليه لو فات منهم ان أصابوا دنياهم
روي في الكافي عن أبي بصير قال سمعت الرضا عليه السلام يقول قال عيسى ابن مريم صلوات الله عليه للحواريين
يا بني إسرائيل لا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا كما لا يأسى أهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم إذا أصابوا دنياهم
يمنعون من مسلم إعطاء ألف دينار لو تصوروا في عدم إعطاء درهم لأنفسهم فلو تفضل للخلق ذهب العالم
وكانت أنفسهم سائلة لا يخطر ببالهم شيء ويأمرون من يحبونه بجمع المال وحرصوا عليه وينهونهم عن المعروف
وكسب العلوم نعم ما قيل ٭ إذا كان الغراب دليل قوم ٭ سيهديهم طريق الهالكينا ٭ ويعيرون الناس
بضيق المعيشة ويشهرونهم في طلب المعرفة روى الشيخ بهاء الملة والدين نور الله مرقده في كتاب الأربعين
ان روى الشيخ الجليل ابن فهد الحلي جمال الدين أحمد بن فهد في كتاب التحصين عن ابن مسعود
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ليأتين على الناس زمان لا يسلم لذي دين دينه إلا من يفر بدينه
من شاهق الى شاهق ومن جحر الى جحر كالثعلب بأشباله قالوا ومتى ذلك الزمان قال إذا لم تنل
المعيشة إلا بمعاصي الله فعند ذلك حلت العزوبة قالوا يا رسول الله أمرتنا بالتزويج قال بلى ولكن إذا كان
ذلك الزمان فهلاك الرجل على يد أبويه فان لم يكن له أبوان فعلى يد زوجته وولده فان لم يكن له زوجة
ولا ولد فعلى يد قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال يعيرونه بضيق المعيشة ويكلفونه ما لا

يطيق

ما لا يطيق حتى يورده موارد الهلكة وروى العالم الثقة المدقق مولانا محمد الأردبيلي في تفسير آيات
الأحكام عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم إذا أتى على أمتي مائة وثمانون سنة فقد حلت لهم
العزوبة والعزلة والترهب على رؤوس الجبال وفي حديث إذا أتى على الناس زمان لا ينال المعيشة
إلا بالمعصية فإذا كان ذلك الزمان حلت العزوبة صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فتنبه بالبديهة ان لا
خلاص في ذلك الزمان ومن تلك الأشخاص إلا بالعزلة والترهب وبعد ذلك الزمان العزوبة لا يعلمون
صلواتهم إلا حركات وسكنات دون ما أمره الشارع ولا يؤتون الزكاة إلا نادرا لشيء قليل
من أردى أموالهم ويعطون ذلك على من يثني عليهم خفاء ويجعل لهم نفسه عبدا ويتوجه الى مستفتيه
ولو كان حكما لهم ان زعموا الأخذ من أهل الحكم وكذلك في عباداتهم وأمورهم وسوى ذلك شؤونهم
في الدين واستغناؤهم عن الفقهاء لا يحترزون لمن وطئ المحارم ويسألون عن العلماء الجلوس
على فرش جلست عليه امرأة دفعا أجائز أم لا ولا يكون أعمالهم ودنياهم لو تعتني بمجالسة الظالمين
ولو بهم مدنسة بنجاسة الباطن ولا يخطر ببالهم تطهيرها ويسألون عن المعتبر بأنا فقدنا في
وذرق فيها كلب أو نجاسة فهل ثيابنا طاهر أو نغسلها نعم ما قال محمد الحنفية رضي الله عنه في جواب
عبد الله ابن الزبير لما كتب اليه حين أمر بإخراجه عن المكة زادها الله شرفا وتعظيما ان أرسل الي
سجادة النبي صلى الله عليه وآله وتسبيح فاطمة صلوات الله عليها لنتقرب بهما الى الله سبحانه فقال
محمد ما أشبهكم ببني إسرائيل يقتلون الأنبياء ويستفتون عن العلماء بل الصلاة مع
دم البرغوث صحيحة أم لا فإنك تريد أن تتوسل الى الله بالنبي فإنك أنت أبا قرابته فاجعلني
وسيلة قربك الى الحق لأن تجعل الوسيلة جمادا والحجر خير من بنت الله مع علمك بأحوالي
ولعمري طال الكلام ولا يتم بيان أوصافهم من أحوالهم ان شئت أقبل الليلة وان شئت أن ادعهم

فاعلم ان الدنيا جحيم لاهلها وهم معذبون فيها قبل ان يصلوا الى جحيم العقبى اذ لم يصلوا الى مرامهم اما الان ممتداه
فكثرة اشتغالهم بقوت اموالهم وخوف الضرر عليها وعدم حصول امانيهم وفتنة اولادهم كما قال الله تعالى
لرسوله صلى الله عليه وآله فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها في الحيوة الدنيا وتزهق انفسهم وهم
كافرون فان جحيم تشتت من احوالهم وتفكرهم فيها لمحترقون في نار الطمع آنا فآنا قبل تفارق ارواحهم الخبيثة
عن ابدانهم الكثيفة ويصلوا الى عذاب شديد قال البيضاوي في تفسير قوله سبحانه من عمل صالحا من ذكر او انثى
وهو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة اي المؤمن الصالح في الدنيا يعيش عيشا طيبا فانه ان كان موسرا فظاهر
وان كان معسرا يطيب عيشه بالقناعة والرضا بالقسمة وتوقع الاجر العظيم في الآخرة بخلاف الكافر فانه
ان كان معسرا فظاهر وان كان موسرا لم يدعه الحرص وخوف الفوات ان يتهنأ بعيشه والظاهر في
تفسير قوله عظمت شأنه ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا في ضنكا بالسكون وذلك لان مجامع
همته ومطامح نظره تكون الى اعراض الدنيا متهالكا على ازديادها خائفا على انتقاصها بخلاف المؤمن الطالب
الآخرة واما الفقراء فو قسمه الله عن الاغنياء وحرارة جوانهم وبرودة اطوارهم ودوبتهم وجوههم فكان ذلك لهم
الجحيم وعذاب الاليم بل اشد منها لعمري لكان المرور عند مالك الدنيا اصعب من القيام عند مالك الجحيم
اي حال الدنيا ومشاغلها وحاجة اهلها فمن تدبر احوالها يعلم ان ذلك لكان قليلا في كثير ما ثبت لها
من الرذالة والفظاعة قول لمن طلبها سيما رياستها من امامة جماعة او ادر مكتب فقه او رياسة قرية
او ولاية بلد او امارة جند او سلطنة ديار وكذا الحكم سوق او درب اطفال وروي في الكافي عن ابي عبد الله
عليه السلام قال من طلب الرياسة هلك وايضا فيه عنه عليه السلام قال ملعون من ترأس ملعون من هم بها
ملعون من حدث بها نفسه وفيه عن عبد الله بن مسكان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اياكم وهولاء
الرؤساء الذين يترأسون فوالله ما خفقت النعال خلف رجل الا هلك واهلك وعن ابي حمزة

الثمالي

الثمالي قال لي ابو عبد الله عليه السلام اياك والرياسة واياك ان تطأ اعقاب الرجال قال قلت جعلت
فداك اما الرياسة فقد عرفتها واما ان اطأ اعقاب الرجال فما ثلثا ما في يدي الا مما وطئت
اعقاب الرجال فقال لي ليس حيث تذهب اياك ان تنصب رجلا دون الحجة فتصدقه في كل ما قال
وعن ابي الربيع الشامي عن ابي جعفر عليه السلام قال لي ويحك يا ابا الربيع لا تطلبن الرياسة ولا تكن ذنبا
ولا تأكل بنا الناس فيفقرك الله ولا تقل فينا ما لا نقول في انفسنا فانك موقوف ومسئول لا محالة
فان كنت صادقا صدقناك وان كنت كاذبا كذبناك وعن ابن صباح عن ابيه قال سمعت ابا عبد الله
عليه السلام يقول اترى لا اعرف خياركم من شراركم بلى والله ان شراركم من احب ان يوطأ عقبه انه لا بد
من كذاب او عاجز الرأي قال حجة الاسلام قدس سره في الاحياء وطالب الرياسة في نفسه هالك وقد يصلح
بسببه غيره ان كان يدعو الى ترك الدنيا ولكن ذلك فيمن كان ظاهره في ظاهر الامر على ما السلف ولكنه يضمر
قصد الجاه فمثاله مثال الشمع الذي يحترق في نفسه ويستضيء به غيره فصلاحه هلاكه فاما اذا كان يدعو الى طلب الدنيا فمثاله
مثال النار المحرقة التي تأكل نفسها وغيرها فالعلماء ثلثة اما مهلك نفسه وغيره وهم المصرحون بطلب الدنيا والمقبلون
عليها واما مسعد نفسه وغيره وهم الداعون الى الله عز وجل المعرضون عن الدنيا ظاهرا وباطنا واما مهلك
نفسه مسعد غيره وهو الذي يدعو الى الآخرة وقد رفض الدنيا في ظاهره وقصده في الباطن قبول الخلق واقامة
الجاه فانظر من اي الاقسام انت ومن الذي اشتغلت بالاعتداد له ولا تظن ان الله سبحانه يقبل غير الخالص لوجهه
من العلم والعمل قبل لا تظن بان ترك ذلك يكفي للحوق بعلماء الآخرة فان ذلك اقرب من ذلك وقال الشيخ نور الله
مرقده ٭ نان وحلوا چیست ای فرزانه مرد ٭ منصب دنیاست کان قصدش مگرد ٭ گر بیالائی بآن دست و دهان ٭
روی آسایش نبینی در جهان ٭ منصب دنیا نمیدانی که چیست ٭ من بگویم با تو گر نشنیدنیست ٭ آنکه سد راه
از ره حق باز دارد ٭ آنکه حرمان دو گیتی جای ٭ آنکه نفس مایه بدها بنیت ٭ آنکه کاس سر او پر باشد ٭

و آنکه هر ساعت نهان از خود می جام • کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام • زهر اندر زهر روزان شبان
چند خواهی بعد از آن طلبان • منصب دنیاست ای صاحب فنون • آنکه گهت انتقالش خوار و زبون
منصب دنیاست ای نیکو نهاد • آنکه داده خرمن عمرت بباد • ای خنک آن مقبل کو ترک تن غم نکرد هیچ از آن
هوا و هوس بیشتر غم نکرد • ای خنک آن دانا که دنیا را بهشت • رفت همچون شاه مردان در بهشت
مولوی معنوی در مثنوی • نکته گفته است گر زو بشنوی • ترک دنیا گیر تا سلطان شوی • ورنه گر چرخی
تو سرگردان شوی • زهر دارد در درون دنیا چو مار • گرچه دارد از برون نقش و نگار • زهر این مار منقش قاتل
است • می‌گریزد زو هر آنکس عاقل است • فطوبی لمن لم یشتغل بها ولا یوانس اهلها وصرف العمر فی سبحانه
لمناجاته واعتزال عنهم وبالانس بالله وحده وتوحش من الناس فان مخالطتهم تمیت القلوب وتفسد
الدین وتحصل بسببها للنفس ملکة مهلکة مؤدیة الی الخسران المبین روی فی الکافی عن هشام بن
الحکم قال قال لی ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام الصبر علی الوحدة علامة قوة العقل
فمن عقل عن الله اعتزل اهل الدنیا والراغبین فیها ورغب فیما عند الله وکان الله انسه فی الوحشة وصاحبه فی الوحدة
وغناه فی العیلة ومعزه من غیر عشیرة الی ان قال یا هشام ان لقمان قال لابنه یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق
فیها عالم کثیر فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان وشراعها التوکل وقیمها العقل ودلیلها
العلم وسکانها الصبر قال بعض العارفین وجه تشبیهها بالبحر تغیرها واستحالتها واهلاکها اکثر
فیها کالامواج وما من معمورة فیها الا ولا بد ان یغرق والنفوس الناس لیعبرن علیها الی دار اخری فسفینة اقدامهم
لجنته السفینة الناجیة بجهدی النفوس المحشورة بالایمان وشراع السفینة بالکسر ما یرفع فوقها من ثوب
لیدخل فیه الریح فیجریها وقیمها رئیسها الذی نسبته الیها نسبة النفس الی البدن وسکانها ما تقوم به
وذنبها لانها به تقوم وتسکن وقد ورد فی الحدیث فر من الناس فرارک من الاسد ردی الیها واللفه

والدین

والدین عن المعروف الکرخی انه قال لابی عبد الله علیه السلام اوصنی یا ابن رسول الله فقال اقلل معارفک فقال
زدنی فقال انکر من عرفت منهم نعم ما قال • ره بعزلت بر ای فرزانه مرد • وز جمیع ما سوی الله باش فرد • هر که را
توفیق حق آمد دلیل • عزلتی بگزید و در رست از قبیل • عزت اندر عزلت آمد ای فلان • تو چه جویی ز اختلاط
این و آن • گر تو خواهی عزت دنیا و دین • عزلتی از مردم عالم گزین • چون نبی شد عزلت از هم مشهور شد
لاجرم از روی او پر نور شد • اسم اعظم چونکه کس نشناسدش • سروری بر جملهٔ اسما ستش • تا نهم
از خلق پنهان است هر • لیلة القدری و اسم اعظمی • چون نهانها قبا و رفتها فانه من ترکها نجی ومن امسکها غرق
روی عن الصادق علیه السلام انه روی عن ابائه عن امیر المؤمنین علیهم السلام انه قال انی کنت بفدک فی
بعض حیطانها وقد صارت لفاطمة علیها السلام اذا انا بامرأة قد هجمت علی وفی یدی مسحاة وانا اعمل بها فلما نظرت
الیها طار قلبی مما تداخلنی من جمالها فشبهتها ببثینة بنت عامر الجمحی وکانت من اجمل نساء قریش
فقالت یا ابن ابی طالب هل لک ان تتزوج بی فاغنیک عن هذه المسحاة وادلک علی خزائن الارض
ویکون لک الملک ما بقیت فقلت لها من انت حتی اخطبک من اهلک فقالت انا الدنیا فقلت لها
ارجعی فاطلبی زوجا غیری فلست من شأنی واقبلت علی مسحاتی وانشأت لقد خاب من غرته دنیا دنیة
وما هی ان غرت قرونا بطائل • اتتنا علی زی العزیز بثینة • وزینتها فی مثل تلک الشمائل • فقلت لها
غری سوای فاننی • عزوف عن الدنیا ولست بجاهل • وما انا والدنیا فان محمدا • احل صریعا بین
تلک الجنادل • وهبها اتتنا بالکنوز ودرها • واموال قارون وملک القبائل • الیس جمیعا
للفناء مصیرها • ویطلب من خزانها بالطوائل • فغری سوای اننی غیر راغب • بما فیک من عز
وملک ونائل • وقد قنعت نفسی بما قد رزقته • فشأنک یا دنیا واهل الغوائل • فانی اخاف الله یوم
لقائه • واخشی عذابا دائما غیر زائل • روی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام قال خرج النبی صلی الله

وآله وهو محزون فأتاه ملك ومعه مفاتيح خزائن الارض فقال يا محمد صم هذا مفاتيح الدنيا فيقول لك
ربك افتح وخذ منها ما شئت من غير ان تنقص شيئا عندي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الدنيا
دار من لا دار له ولها يجمع من لا عقل له فقال الملك والذي بعثك بالحق لقد سمعت هذا الكلام من ملك
يقوله في السماء الرابعة حين اعطيت المفاتيح وفي خبر عنه عليه السلام قال مر رسول الله صلى الله عليه وآله
بجدي اسك ملقى على مزبلة ميتا فقال لاصحابه كم يساوي هذا فقالوا لعله لو كان حيا لم يساو درهما فقال
النبي صلى الله عليه وآله والذي نفسي بيده للدنيا اهون على الله تعالى من هذا الجدي على اهله وعنه عليه السلام قال من
زهد في الدنيا اثبت الله الحكمة في قلبه وانطق بها لسانه وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها واخرجه من الدنيا
سالما الى دار السلام وعنه عليه السلام قال قال رسول الله صلعم ما لي وللدنيا وما انا وللدنيا انما مثلي ومثلها
كمثل الراكب رفعت له شجرة في يوم صائف فقال تحتها ثم راح وتركها وعنه عليه السلام قال ان في كتاب
علي عليه السلام انما مثل الدنيا كمثل الحية ما الين مسها وفي جوفها السم الناقع يحذرها الرجل العاقل
ويهوي اليها الصبي الجاهل وعن ابي جعفر عليه السلام قال مثل الحريص على الدنيا كمثل دودة القز كلما ازدادت
على نفسها لفا كان ابعد لها من الخروج حتى تموت غما وعن ابي عبد الله عليه السلام قال كتب امير المؤمنين
عليه السلام الى بعض اصحابه يعظه اوصيك ونفسك بتقوى الله من لا تحل معصيته ولا يرجى غيره ولا الغنى بنفسي
الا به فان من اتقى الله عز وجل قوي وشبع وروي ورفع عقله عن اهل الدنيا فبدنه مع اهل الدنيا وقلبه
وعقله معاين الآخرة فاطفأ بضوء قلبه ما ابصرت عيناه من حب الدنيا فقذر حرامها وجانب شبهاتها واضر
والله بالحلال الصافي الا ما لا بد له منه من كسرة يشد بها صلبه وثوب يواري به عورته من اغلظ ما يجد واخشنه
ولم يكن له فيما لا بد منه ثقة ولا رجاء فوقعت ثقته ورجاؤه على خالق الاشياء فجد واجتهد واتعب بدنه
حتى بدت الاضلاع وغارت العينان فابدل الله له من ذلك قوة في بدنه وشدة في عقله وما ذخر له

في الآخرة

في الآخرة اكثر فارفض الدنيا فان حب الدنيا يعمي ويصم ويبكم ويذل الرقاب فتدارك ما بقي من عمرك ولا تقل
غدا او بعد غد فانما هلك من كان قبلك باقامتهم على الاماني والتسويف حتى اتاهم امر الله بغتة وهم غافلون
فنقلوا على اعوادهم الى قبورهم المظلمة الضيقة وقد اسلمهم الاولاد والاهلون فانقطع الى الله بقلب منيب من رفض
الدنيا وعزم ليس فيه انكسار ولا انخزال اعاننا الله واياك على طاعته ووفقنا واياك لمرضاته وعن حفص بن
غياث عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول جعل الخير كله في بيت وجعل مفتاحه الزهد في الدنيا ثم
قال قال رسول الله صلعم لا يجد الرجل حلاوة الايمان في قلبه حتى لا يبالي من اكل الدنيا ثم قال ابو عبد الله عليه السلام
حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان حتى تزهد في الدنيا وعنه قال ابو عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله
امير المؤمنين عليه السلام من علامة الراغب في ثواب الآخرة زهده في عاجل زهرة الدنيا اما ان زهد الزاهد
في هذه الدنيا لا ينقصه مما قسم الله عز وجل له فيها وان زهد وان حرص الحريص على عاجل زهرة الدنيا لا يزيده فيها
وان حرص فالمغبون من حرم حظه من الآخرة وعنه عليه السلام قال ما اعجب رسول الله صلى الله عليه وآله شيء
من الدنيا الا ان يكون فيها جائعا خائفا وعن الزهري محمد بن مسلم بن عبيد الله بن شهاب قال سئل
علي بن الحسين عليهما السلام اي الاعمال افضل عند الله عز وجل فقال ما من عمل بعد معرفة الله عز وجل ومعرفة
رسول الله صلى الله عليه وآله افضل من بغض الدنيا وان لذلك لشعبا كثيرة وللمعاصي شعبا واول ما عصي الله
الكبر وهي معصية ابليس حين ابى واستكبر وكان من الكافرين ثم الحرص وهي معصية آدم وحوا حين قال الله
عز وجل لهما كلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فاخذا ما لا حاجة بهما اليه فدخل
ذلك على ذريتهما الى يوم القيمة وذلك ان اكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به اليه ثم الحسد وهي معصية
ابن آدم حيث حسد اخاه فقتله فتشعب من ذلك حب النساء وحب الدنيا وحب الرياسة وحب الراحة وحب
الكلام وحب العلو والثروة فصرن سبع خصال فاجتمعن كلهن في حب الدنيا فقال الانبياء والعلماء

بعد معرفته ذلك حب الدنيا رأس كل خطيئة والدنيا دنياءان دنيا بلاغ والدنيا ملعونة وعن عبد الله
ابن القسم عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا اراد الله بعبد خيرا زهده في الدنيا وفقهه وبصره عيوبها ومن اوتيهن
فقد اوتي خير الدنيا وقال لم يطلب احد الحق بباب افضل من الزهد في الدنيا وهو ضد لما طلب اعداء الحق قلت جعلت
فداك مما ذا قال من الرغبة فيها وقال الا من صبار كريم فانما هي ايام قلائل الا انه حرام عليكم ان تجدوا طعم الايمان
حتى تزهدوا في الدنيا قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اذا تخلى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة
حب الله فلم يشتغل بغيره قال سمعته يقول ان القلب اذا صفا ضاقت به الارض حتى يسمو قال امير المؤمنين
وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام * يا من بدنياه اشتغل * قد غره طول الامل * الموت ياتي بغتة
والقبر صندوق العمل * ولم تزل في غفلة حتى دنى منك الاجل * قال علي بن الحسين عليهما السلام * سرور
في الدنيا غرور وغفلة * وعيشك في الدنيا محال وباطل * تزود من الدنيا فانك راحل * وبادر فان الموت
لا شك نازل * الا انما الدنيا كمنزل راكب * اراح عشيا وهو في الصبح راحل * ولما كانت الدنيا نعيمها
فانية وكان في حلالها حساب وفي حرامها عقاب فالحزم للعاقل ان يتركها حتى يتخلص منها ومن الندم القدر
وزر عليها واعلم ان الراغب فيها والزاهد منها كلاهما سيان بعد الموت في عدم تصرف فيها الا ان التمتع بها
فطوبى لمن لم يشتغل بها امل لو تاملت كان للخلاص عن التعب الذي كان الاهتمام لتراه كافيا وكان في ذلك
له عظيم نعمة فمن يعقل احوال الدنيا وتشتت اهلها فلا يتوجه اليها وكان ضالا احترا ابدا ولذا قال ابو عبد الله
عليه السلام الراحة من جنود العقل كما ورد في متن الكافي في حديث العقل والجهل قال صدر المحققين طاب ثراه
في بيان قوله عليه السلام انما كانت الراحة من جنود العقل لقلة تشاغل العاقل بالامور الدنياوية لاشتغاله
بذكر الحق ورضائه بما جرى عليه من قسمه من قضاء الله صابرا على احكامه تارك التعرض لكثير اعدائه من ظالم يريد ظلما ولا
سوءا ولا يقصر ولا ولا اقتضى لكثرة من الوسواس وقلبه فارغ من الخلق يستوي عنده انكارهم واذعانهم

لعلمه

لعلمه بحقارة الدنيا وقصورها واما الجاهل فهو ابدا في تعب مشقة تارة من جهة علله النفسانية الرديئة وامراضه الخلقية
النفسانية كالبغض والحسد والعداوة وغيرها من الملكات التي هي كشعلات نارية تحترق بها قلبه في الدنيا
والآخرة وتارة من جهة اغراض النفس الشهوية الاكتسابية المشتهاة التي يتعب بدنه في تحصيلها من
الاسفار البعيدة وركوب البحار العميقة وقطع مفاوز الخطرة وتارة من جهة اكتساب الرياسات والمناصب والتكبر
والترفعات على الاقران بارتكاب المخاطرات كتقرب السلاطين في تعرضهم الكافي في الخصام ومجادلة الاعداء
الى غير ذلك من الامور الباطلة المتعبة للنفوس والابدان المعذبة للقلوب والارواح وشتان ما بين هذه كلها
للجاهل بدنياه وحبه للحيوة الدنيا وانما تشبث بها وحبها مع امراضها ومحنتها واقبل اليها مع استدبارها ولذلك
خسر ان المبين والكفر الهلاك وانما هم بل الادنى عندهم ليت شعري كيف يحب قول الله عز وجل لم تقولون
ما لا تفعلون وقوله اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم فانهما قد فعدت بقدر وزنها وما قضيها الا من النفس
بحبائلها بل يلقى ان يكون عذبتي عليها العدم حصولها له وعدم اقبالها عليه فالم همم ابن تحسينهم منه مفقود
ابن زنياضيم من همم لم تنتفع بعلمكم همم بدد وشمل مبتلا

## الباب الرابع في تحصيل العلم ووجوبه

اعلم ان طلب العلم واجب بالعقل والنقل سيما على السالك اما العقل فلان الاتصاف بالكمال
والاعمال الصحيحة لا يحصلان الا به اما الاول فلان ذات الواجب كان معلوم الانية مجهول الماهية للمعرفة ومنزه
بذاته للخلق لكونه سبحانه في اعلى مراتب التجرد فلا يحيط بكنهه الافهام ولا تدركه الحواس والاوهام
كما قال ابو جعفر عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مثلكم مردود اليكم ولما كان كذلك
فلا يوصف الا بما وصف به ذاته ولذا اثبت ان اسماء الله توقيفية فلا بد ان نقتفي بما نتكلم بآثاره وتحصيل
معرفة ذلك بالعلم فهو واجب واما الثاني فلان شكر المنعم واجب عقلا وذلك متضمن للوقوف بما ان ما شرع
في العبادة بل هو مطلوب لهم الا لما ان نعبده بما امرنا به وتحصيل المعرفة بذلك بعد العلم بما ورد منه

الباب الرابع في فضل العلم ووجوبه

نعم وهم خلفاؤه في هذا الباب بل كل عبادة لا تقع على قانون الشرع باطلة وصاحبها معاقب ولذا قال
النبي صلى الله عليه وآله تفكر ساعة افضل من عبادة سنة وقال فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر
النجوم ليلة البدر ونوم العالم خير من عبادة الجاهل واما الادلة العقلية قال ابو حامد الغزالي قدس سره
واعلم ان الشرف النفيس المرغوب فيه ينقسم الى ما يطلب لغيره والى ما يطلب لذاته والمطلوب لغيره وما يطلب
لذاته ولغيره اشرف مما يطلب لذاته والمطلوب لغيره كالدنانير والدراهم فانهما حجران لا منفعة فيهما
ولولا ان الله عز وجل يسر قضاء الحاجات بهما لكانا والحصباء بمنزلة واحدة واما الذي يطلب لذاته فالسعادة
في الاخرة والذي يطلب لذاته ولغيره فكسلامة البدن فان سلامة الرجل مثلا مطلوبة من حيث انها سلامة
عن الالم ومطلوبة للمشي بها والتوصل الى المآرب والحاجات وبهذا الاعتبار اذا نظرت الى العلم رأيته لذيذا
في نفسه فيكون مطلوبا لذاته ووجدته وسيلة الى دار الاخرة وسعادتها وذريعة الى القرب من الله تعالى ولا
يتوصل اليه الا به واعظم الاشياء رتبة في حق الادمي السعادة الابدية وافضل الاشياء ما هو وسيلة
اليها ولا يتوصل الا بالعلم والعمل ولا يتوصل الى العمل ايضا الا بالعلم بكيفية العمل فاصل السعادة في
في الدنيا والاخرة هو العلم وهو اذن افضل الاعمال وكيف لا وقد تعرف فضيلة الشيء بشرف ثمرته و
وقد عرفت ان ثمرة العلم القرب من رب العالمين والالتحاق بافق الملائكة ومقارنة الملأ الاعلى هذا
في الاخرة واما في الدنيا فالعز والوقار ونفوذ الحكم على الملوك ولزوم الاحترام في الطباع حتى ان اغبياء الترك
واجلاف العرب يصادفون طباعهم مجبولة على التوقير لشيوخهم لاختصاصهم بمزيد علم مستفاد من التجربة
بل البهيمة بطبعها توقر الانسان لشعورها بكمال مجاوز لدرجتها ثم قال رحمه الله نعم تحقق اخره بالعلم
امر السياسة بالتاليف والاستصلاح لانه لا بد من يتكفل بها من العلم والكمال والسياسة
في استصلاح الخلق وارشادهم الى الطريق المستقيم المنجي في الدنيا والاخرة على اربع مراتب

الاولى

الاولى وهي العليا سياسة الانبياء وحكمهم على الخاصة والعامة جميعا ولكن على ظاهرهم لا على باطنهم الثالثة
سياسة العلماء بالله سبحانه الذين هم ورثة الانبياء وحكمهم على باطن الخاصة فقط ولا يرتفع فهم
العامة الى الاستفادة منهم ولا تنتهي قوتهم الى التصرف في ظواهرهم بالالزام والمنع الرابعة سياسة
الوعاظ وحكمهم على بواطن العوام فقط واشرف هذه السياسات الاربع بعد النبوة افادة العلم
وتهذيب النفوس الناس عن الاخلاق المذمومة المهلكة وارشادهم الى الاخلاق المحمودة المسعدة
واما النقل فمن الآيات وقد قال الله سبحانه في كلامه المجيد شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم
قائما بالقسط فانظر كيف بدأ سبحانه بنفسه وثنى بالملائكة وثلث باهل العلم وقال الله عز وجل يرفع الله
الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات قال ابن عباس للعلماء درجات فوق درجات
المؤمنين بسبعمائة درجة ما بين الدرجتين مسيرة خمسمائة عام وقال عز وجل هل يستوي الذين
يعلمون والذين لا يعلمون وقال عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء وقال سبحانه قل كفى بالله شهيدا
بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب وغيرها من الآيات الدالة على فضيلة العلم وفضل العالم قال بعض علمائنا رحمهم الله اعلم
ان الله سبحانه جعل العلم هو السبب الكلي لخلق هذا العالم العلوي والسفلي طرا وكفى بذلك جلالة وفخرا
قال الله تعالى في محكم كتابه تذكرة وتبصرة لاولي الالباب وهو الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل
الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما وكفى بهذه الاية دليلا على شرف
العلم لا سيما علم التوحيد الذي هو اساس كل علم ومدار كل معرفة وجعل الله سبحانه العلم اعلى شرف
واول منة امتن بها على ابن ادم بعد خلقه وابرازه من ظلمة العدم فقال سبحانه في اول سورة انزلها
على نبيه محمد ص اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم
بالقلم علم الانسان ما لم يعلم فتامل كيف افتتح كتابه الكريم المجيد الذي لا ياتيه الباطل

من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد نعمة الاعجاز ثم اذا نعمة العلم فلو كان ثم نعمة او نعمه بعد نعمه
الاعجاز اي اعظم من العلم لما خصه الله تعالى بذلك وصدره بنور الهدايه وطرق الدلائل على الصراط المستقيم لا عقل
بحجه البراعه ودقائق المعاني وحقائق البلاغه ومن الاخبار عن الائمة المعصومين عليهم السلام روي في الكافي
عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضه على كل مسلم ومسلمة الا ان الله
يحب بغاة العلم وفيه عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال ايها الناس اعلموا ان كمال الدين طلب العلم
والعمل به الا وان طلب العلم اوجب عليكم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لكم قد قسمه عادل بينكم وضمنه وسيفي
لكم والعلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه وعن علي بن الحسين عليهما السلام قال لو يعلم
الناس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج وخوض اللجج ان الله تبارك وتعالى اوحى الى دانيال
عليه السلام ان امقت عبيدي الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء بهم وان احب عبيدي
الي التقي الطالب للثواب الجزيل اللازم للعلماء التابع للحكماء والقابل عن الحكماء والروايات كثيره في هذا الباب
وافضليه على سائر الاشياء بديهيه لكن اقتصر ها هنا ذكر بعض الفضلاء تنبيه على ذلك قال ان المعقولات
منقسم الى موجود ومعدوم ولا شك ان الشرف للموجود ثم الموجود منقسم الى جماد ونامي ولا ريب ان النامي
اشرف ثم النامي منقسم الى حساس وغيره ولا شك ان الحساس اشرف ثم الحساس منقسم الى عاقل وغير
عاقل ولا ريب ان العاقل اشرف ثم العاقل منقسم الى عالم وجاهل ولا شك ان العالم اشرف فالعالم
اشرف المعقولات فيعلم بالبديهه ان فضل الرجل على اقرانه لكان بالعلوم
والمعارف الحقة وصفات النفس لا بالملابس الفاخره والابنيه العاليه و
جمع الذهب والفضه لحصلهم ابناء زماننا بل اكثر الخلق في كل ازمنته وكذلك
يرجحون الهارون على الموسى على نبينا وعليه السلام وكذا اختيار المعاويه

على

على علي عليه السلام وهكذا في عصر بعد عصر قال عليه السلام • الناس من جهة التمثال
اكفاء • ابوهم آدم والام حواء • فان يكن لهم في اصلهم شرف • يفاخرون به فالطين والماء •
ما الفخر الا لاهل العلم انهم • على الهدى لمن استهدى ادلاء • وقيمة المرء ما قد كان يحسنه • والجاهلون
لاهل العلم اعداء • فان اتيت بجود من ذوي نسب • فان نسبتنا جود وعلياء • ففز بعلم ولا تطلب
به بدلا • فالناس موتى واهل العلم احياء • وروي في الكافي عن ابي جعفر عليه السلام انه قال عالم ينتفع
بعلمه افضل من سبعين الف عابد وفيه عن معاوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل
راويه لحديثكم يبث ذلك في الناس ويشدده في قلوبهم وقلوب شيعتكم ولعل عابدا من شيعتكم
ليست له هذه الرواية ايهما افضل قال الراوية لحديثنا يشد به قلوب شيعتنا افضل من الف عابد والاخبار
والاحاديث كثيره في هذا الباب فاقتصرنا على ذلك وقال بعض الحكماء ليت شعري اي شيء ادرك من
فاته العلم واي شيء فاته من ادرك العلم وقيل لبعض الحكماء اي الاشياء نقتني قال الاشياء التي اذا غرقت
سفينتك سبحت معك يعني العلم وقيل اراد بغرق السفينة هلاك بدنه وقال بعض العارفين
النفس المريض اذا منع عنه الطعام والشراب والدواء يموت كذا القلب اذا منع عنه العلم والفكر والحكمة
يموت ولما كان طلبه اهم ودرجته افضل فكان موانعه اكثر واعداؤه اشق لئلا يعده للضعيف من اخذه ولا يسقط
المحصول بعد الطلب اعز من المنفق بلا تعب فان ما كانت المشقه في طلبه اشد كان الاهتمام على حفظه
اكثر ولذلك يحصلهم النفس مع بابه كما قال عارف الرومي • عشق از اول سركش و خونى بود • تا گريزد
هر كه بيرونى بود • واما الموانع اما داخليه او خارجيه اما الداخليه كضعف القوه العاقله وغلبه الوهم وكثره
الشهوات وحب الدنيا وامثالها قال في المثنوي • چون تو راه دين روى از اجتهاد • ديو با نفس
برزند اندر نهاد • پاى در ره انفس نبد ايش اى غوى • كه اسير رنج و درد و شكوى • هوا گرداند

هو

زنهار ان دارمی • خوار گردی بسیار خوری • تو نهیم بانگ آن بولعلی • واگر بری در ضلالت
از لعلی سالها ادبار نکی بند • در خیابان ظلمت بدا افکند • هیبت بانگ شیاطین خلق را
بند گرداند گر قوم حق را • این شکوه بانگ آن ملعون بود • هیبت بانگ خدائی چون بود • هیبت
باز است بر لنگ نجیب • مرمگس را نیست زان هیبت نصیب • زانکه نبود باز صیاد مگس
عنکبوتان مرمگس گیرند و بس • عنکبوت دیو بر چون تو ذباب • کر و فر دارد نه بر کبک و عقاب
بانگ دیوان گله بان اشقیاست • بانگ سلطان پاسبان اولیاست • واما الخارج

کمفارقة الاخوان وتضییع الاموال وتغیر الناس سیما الاقارب وضیق المعیشة بل الجوع والعری وقلة الاحباب وکثرة الاعداء وامثال ذلک ولو تأمل متأمل یری معاینة ان هذه کلها لم تخرج اما الاول فلان مجالسة اخوان تلک الزمان اشر من الاختلاط فی فم الثعبان یبعدون صاحبهم عن الحق ویقربونه الی المعصیة لانهم لیس شأنهم الا الشر ولا تقصر انفسهم الا العناد فتکتسب النفس عن مصاحبتهم ملکة تهلکه تسلط بها علی العقل وتهلک صاحبها ولذا قیل • عقل با عقل دگر چون جفت شد • مانع بد فعلی و بد گفت شد • نفس با نفس دگر چون یار شد • عقل جزوی عاطل و بیکار شد • ونظائره الجنة لو حضروک ویزید العداوة لو غیبوک قال امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله علیه • رب اخ وفیت له ورع • ولیکن لا یدوم له وفاء • یدیمون المودة ما رأونی • ویبقی الود ما بقی اللقاء • فان غیبت عن احد فلانی • وما یعنیه باخبر الشفاء • فالفرار عنهم واجب کالفرار عن الاسد والا فمن اراد المتعلم ان یقلل علائقه من اشغال الدنیا ویبعد عن الاهل والوطن فان العلائق شاغلة وصارفة وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وکلما توزعت الفکرة قصرت عن درک الحقائق ولذلک قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک فاذا اعطیته کلک فانت من اعطائه ایاک بعضه علی خطر ولما کان فی

لذلک

---

هو

لذلک فطوبی لمن لم یفارقه الاخوان ویحشر مع اهل الزمان • واما الثانی فلان متاع الدنیا کلما کان الاقل کان الی الله اقرب فان کثرة الاسباب تبعد العبد عن الحق کما تحذر حالة بالکلیة لعدم النفع وجود ما اتاه الدنیا کما ان لا ینفع فی الاخرة کما قال الله سبحانه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم • واما الثالث فلان شأن الجهال ان یعرفوا اهل الحق ویکفروا اهل العرفان فانهم مجبول علی ذلک علی الفطرة لفضل العارف بل یرید توهینه وکالم • هر کسی از نور باشد خود کند • هر کسی بر خلقت خود می تنند • آن خران دیدند آن که ره طی کرده اند • گوش شان با بانگ سگان کم کرده اند • واما الرابع فلان ضیق المعیشة کان من علامة الایمان لما روی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال کلما ازداد العبد ایمانا ازداد ضیقا فی معیشته ولما روی عنه علیه السلام انه قال من رضی من الله بالیسیر من المعاش رضی الله منه بالیسیر من العمل وعنه علیه السلام قال مکتوب فی التوراة ابن آدم کن کیف شئت کما تدین تدان من رضی من الله بالقلیل من الرزق قبل الله منه الیسیر من العمل ومن رضی من الله بالیسیر من الحلال خفت مؤونته وزکت مکسبته وخرج من حد الفجور وعنه علیه السلام قال کان امیر المؤمنین صلوات الله علیه یقول ابن آدم ان کنت ترید من الدنیا ما یکفیک فان ایسر ما فیها یکفیک وان کنت انما ترید ما لا یکفیک فان کل ما فیها لا یکفیک • واما الجوع والعری فهما من خواص الاولیاء قال فی المثنوی

جوع خود سلطان داروهاست هان • جوع در جان نه چنین خوارش مدان • جوع مر خاصان حق را داده اند
تا شوند از جوع شیر زورمند • خود نباشد جوع هر کس را زبون • کاین علف زارست ز اندازه برون
جوع هر جلف گدا را کی دهند • چون علف کم نیست پیش او نهند • که بخور که هم بدین ارزانیی • تو نه
مرغ آبی مرغ نانیی • از برای غم نان سوختن • دیده صبر و توکل دوختن • نزد تو از لطفهای عزیز کم زان
برادر زنده جوزه دو مویز • جوع رزق جان خاصان خداست • کی زبون همچو تو گیج گداست • با
باش فارغ تو از آنها نیستی • که درین مطبخ تو بی نان بیستی • کاسه بر کاسه است و نان بر نان

مدام • اگر این شکم خاران عام • جمع تمیر و میر رهان بیش نیست • که زهیم منبوالاکسر جو نوش
نو بر ریش بماندمان بر جر گر • ای شکسته خوش لشکر اندر جبر • هی تو کل گفتن طهران یاد رست • ازرق نواز
نو بهو عاشق غراب • عاشق است سر نداده جول هول • که زده صبرت اندای فضول • گرز امیر بر بار
ازرق امری • جو لشکر جرن عاشقان بر نوری • این تب لرزه زخوف جوع حلیت • ورزو کل بمر
منها استند ریست • قال بعض الحکماء ان استعف الاجسام عمارت الارواح اجیاء ما دام ادا جاعت الاجسام
عمارت الاجسام ارواحها واما الناس فلا تجد حبیبا کان جنة الله بل کان الامر اما ده شکت فان حصل غرض انقطع المحبة
والابد بدل العداوة بل لیست المحبة ظهر نفهم ان کنت تشاهد احد حوک فان صرت فاسقا شمرک نظم ما کار
شاعر بکمل از ایشان که زبان توانند • خصم تو اند دشمن جان توانند • گر تو نیکوئی منتهم هم اشتند ور نکوئی
بر هم کردن گشتند • خواطرات ای قسم جو بر شان تکو • ما از تعجب است ان تکون بل کانوا اصدقا لقا العداوة
عدو والصدیق لک وفی الاول شک الا ان تکون الصداقة بالعرض قال امیر المؤمنین علیه السلام فی نهج البلاغة
صدیقک صدیق صدیقک وعدو عدوک وعدوک عدو صدیقک وصدیق عدوک فالنفار فیهم
تلک الاجسام لازمة • عارفی گفته هر که یار من • خصم جان اشتند دارم شد • چو هر مرا انصاف حق گفت
روبیم از حق بگفت حرف حق • مردم حق زبان گریزانند • که اسرار حق نگرداند • وانکه با من زود دشمنی ازدوم
دوستدار منت در عالم • رو بیم از خود بیافت در حق گفت • قبله ام وجه حق مطلق کرد • چه از آن بنده بر کسی عاشق کار
که کنند روی از کجا نیست یار • دشمنان جهان بعد هم • دستها ستند دوستان دشمن • تا تو در بند نفس
دنیای • دشمنت از دوست نشناسی • بلبست از ابرو دان بشنیم کاره • هیچ دشمن تو نفس اماره والنفس
الاناقة کانت من جنود العقل کما ورد فی الحدیث عن ابی عبد الله علیه السلام فلا توجد فی ابناء الزمان اتفاق
صدور المحققین قدس سره الوجه فی کون الاتفاق من صفات العقل انه جوهر ترفع الثلاث عن الاجسام

نور بین

والاجسام اناث

---

[illegible]

والاجسام اناث وعالمه عالم الوحدة والجمعیة ومنه تفرع کل خیر ورحمة والجهل صفة النفوس المتعلقة
بالاجسام المزدوجة الجاهلة بقبول الانقسام والافتراق وحدتها عین الکثرة ووصلها عین الفصل
والمباین وکل واحد من ذوی النفوس الجزئیة قبل ان یستکمل ذاته عقلا بالفعل لا یحب الا نفسه
بل یعادی غیره ویحسده علی ما اتاه الله من فضله واذا احب احدا فانما احبه لیتوسل به الی اهوائه وشهواته فاذا
ارتفعت الاغراض والاعواض من بینهم کما فی الاخرة رجعوا الی ما کانوا علیه من التفرقة والعداوة کما قال
سبحانه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین واما الناس فلا تجد الا نفاقا ودون العار
من العداوة الا البعد منه وذلک منقصة اهل الدنیا لظهور عداوتهم علیه فضلا لان الانسان یعرف باضداده
قال فی المثنوی • نکته ان لا دوم ان تعلیق اولی • که عمارت است مهندس از محل • نکته ان ذکر اکنه
مهندس • مهندس مرکز شتم فرس سایه دادبیس • فلا بد لطالب العلم ان یعارض مع کل الموانع ویدفعها
اما الموانع الداخلة فاثر ما صنعه ولی جده وتصفیة القلب والرجوع الی الحق واما الخارجة فیما الشامل والعلائق جرعها
کما فیما اخبر نصر الطلب علیه ابن یکون النفس مانعة والحق ان الحق یکون فی ابتدائه مراده کان العمل فی
صعبا ودبر الباطل حلوا والعمل یسیرا وکذا الامر الی ربح وما قال صغروی جان العالم الحسن یبسان
القوی الجسمانیة فکل ذلک محسنات متنافرة لنطاع للائل بهذا العالم والسیئات ملائمة لها فکان
الاولی ان یری نارا محرقة والتابیة صدها فرارا عنده من کان له الفسخ مع الصحبة العنصریة وغلبت علیه القوی
البهیمیة فمرادها حق البدن ومراعاة النفس دخل فی نار الاستراحة واحترز عن حق العبادة وصعوبتها
العمل ومن اراد اطاعة ربه دخل فی النار الشرعیة وتحمل مشقات فیها فلا کشف الغطاء وذهب اللیل
للمادة رای نتیجة النور والاستشهد عن الصادق الزخرف نتیجة العکس ورای معاینة ان من دخل فی الماء
یخرج عن النار المحرقة الی مملوة من الحیات والعقارب ومن دخل فی النار یخرج من علیین السلسبیل

التی یطلبها الخواص الطلاب قال صدر المحققین قدس سره ای الیوم کامنه مستوره عن حواس اهل الدنیا
یستبین یوم القیمة برز الغیب الجنة للمتقین و برزة الجحیم للغاوین ۰ هر کرا امروز نیست آخر لحم گفتا ۰ هر کرا امروز
ببند بر شفرحان فردا ۰ و ذلک المعاکس لانه للمنکشف الا قبل هذه دار العکاس فافهم هذا و تدبر لینکشف
علیک سر یوم الآن ۰ گر کوره می بردایم در ده تیت ۰ در کوی نه شد ایم ره دور نیست ۰ اقم این اذا احوال این کیفیت
در راهی که سر بخشد در سر بیدانست ۰ ان ره را من بر بنده نیمی حیات ۰ جسم بندان علی زمان ۰ الکرا
العلم یکون فی الانبداث فادبر علیه صعبا فلذا صار الجاهل زاهدا بالباری العالم فی کل ان من علمه لذه لا یبیع
منها ... العالم و لا بد ان یترک مالیس فیعلم ضروریا و یکتفی بما لا بد منه کالاکل القلیل مما یقوی البدن و لبس ما یستر
به العوره فحینئذ النکاح الذی کان فضل مستحبا بل الواجب فی بعض المواد کان هنا ترکه افضل ترکه افضل قال
العالم المتجر قدوة علماء اهل التحقیق حافظ شریعة سید المرسلین مولانا الفیض نور الله مرقده فی المحجة البیضاء فی ذکر آفات
النکاح ان کان الرجل ممن لا یسلک سبیل الاخرة الا بالصلوة النافلة او الحج او ما یجری مجراه من الاعمال
البدنیة فالنکاح له افضل لان فی الکسب الحلال و القیام بالاهل و التربیة تحصیل الولد و الصبر علی اخلاق النساء
انواعا من العبادات لا تقصر فضلها علی نوافل العبادات و ان کان عبادته بالعلم و الفکر و تحسین الباطن
و الکسب یشوش ذلک علیه فترک نکاح افضل ثم قال ان قلت فلم ترک عیسی علیه السلام النکاح مع فضله
و ان کان افضل التخلی لعبادة الله فلم استکثر رسول الله صلی الله علیه و آله من الازواج فاعلم ان الافضل الجمع بینهما للعبادة
ثم استکثر الجمع بینهما حق لمن قدر و من قویت منته و علت همته فلا یشغله عن الله شاغل فرسولنا علیه السلام اخذ
بالقوة و جمع بین فضل العبادة و النکاح و لقد کان مع تسع من النسوة متخلیا لعبادة الله و کان صلی الله علیه و آله
لعلو درجته لا یمنعه امر هذا العالم من حضور القلب مع الله تعالی و کان ینزل علیه الوحی و هو فی فراش امرأته و اما عیسی
ان یغلب علیه غیره و اما عیسی علیه السلام فانه اخذ بالحزم لا بالقوة و احتاط لنفسه و لعل حاله کان حاله

فی زمانها

الاشتغال بالاهل و متعذر معها طلب الحلال و لا تیسر فیها الجمع من النکاح و التخلی للعبادة فالترجیح
للعبادة و هم اعلم باسرار احوالهم و احکام اعصارهم فی طلب المکاسب و اخلاق النساء و خواص النکاح
و ما لهم و ما لهم بالات الاحوال تتغیر فیکون النکاح فی بعضها افضل فحضا ان نترک افکار الانضمام
فی الافضل فی کل حال اشهی للابدان یعرض عن الخلق و انس بالوحدة بحضرة الحق و الانس الفضل
تمام من المشغلة و التعب قال امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه ۰ اری العلماء فی ذل و جوع فقرهم
و البعد من الامارة و الاهل و الوطن ۰ و لو کان کسب العلم اسهل من حرفة ۰ لما کان ذو جهل علی الارض و الزمن
قال الشیخ قدس سره ۰ من طریق العشق انواع البلاء ۰ ایها العاقل الحزین للبلاء ۰ کن الصب العشوق
الممتحن ۰ لا ابالی بالبلاء و المحن ۰ سهل باشد و رفت ففروفقا ۰ گر شوی در راه عشق جان افتا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ ۰ گرد گله توتیای چشم گرگ ۰ که بود در راه عشق المصطفی
سر بسر درد و بلیت ای خوش باد بود که ۰ تا نفس ریزه خوار کم که حرام ۰ که تواند زد ره عشق کام ۰ و لا بد
لم تصحیح الاقتداء و اخلاص النیة و تطهیر القلب عن دنس الاغراض الدنیویة و تکمیل النفس فی قوتها العلمیة
و ترکیتها من اخباث الرذائل و تحلیتها بالفضائل الخلقیة و قهر القوتین الشهویة و الغضبیة لانه یهدم
بنیان الدین و لا تشتهر الامر علی المسلمین لان الشیخ اذا کان فی لباس اهل السعادة و کان
ضرره اشد فی الدین و فتنته اعظم فی المؤمنین قال امیر المؤمنین علیه السلام قصم ظهری رجلان عالم
متهتک و جاهل متنسک صدق روحی فداه بل کان ضرره علی نفسه اکثر روی عن النبی صلی الله علیه و آله
و سلم انه قال اشد عذابا یوم القیمة عالم لا ینفعه الله بعلمه فلعله ضرره مع انه لم ینفع بالعلم کما مر من الاسرار
و الیه اشار [illegible] العلم عظیم و حالة حالات الله الملک المؤید و التعلیم السر [illegible] فلا ینفک عن الملک اذ لا ملک و هو
کالملک الملک فی الدنیا فان لم یشفق الاصحاب لم یطمع فی سلامته الا زوال بل لا بد من لزوم افضح الاحوال

هو

روي عن أبي عبد الله عليه السلام قال طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء وصنف يطلبه للاستطالة والختل وصنف يطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال في أندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق يستطيل على مثله من أشباهه ويتواضع للأغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فأعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء أثره وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعيا مشفقا مقبلا على شأنه عارفا بأهل زمانه مستوحشا من أوثق إخوانه فشد الله من هذا أركانه وأعطاه يوم القيامة أمانه قيل وأراد عن أشياء تحب الدنيا ثاب عنها فكيف إذا الزهاد لها وثاب وقيل إنه يا معشر القراء يا ملح البلد ما يصلح الملح إذا الملح فسد وقد وصف الله عز وجل علماء السوء بأكل الدنيا بالعلم ووصف علماء الآخرة بالخشوع والزهد فقال في علماء الدنيا وإذ أخذ الله ميثاق الذين أوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا وقال في علماء الآخرة وإن من أهل الكتاب لمن يؤمن بالله وما أنزل إليكم وما أنزل إليهم خاشعين لله لا يشترون بآيات الله ثمنا قليلا أولئك لهم أجرهم عند ربهم قال في المثنوي

بد گهر را علم و فن آموختن • دادن تیغ است دست راهزن •
تیغ دادن در کف زنگی مست • به که آید علم ناکس را بدست •
علم و مال و منصب و جاه و قران • فتنه آمد در کف بدگوهران •
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان • تا ستانند از کف مجنون سنان •
جان او مجنون تنش شمشیر او • واستان شمشیر را زان زشت خو •
آنچه منصب میکند با جاهلان • از فضیحت کی کند صد ارسلان •
عیب او مخفی است چون آلت نیافت • مارش از صحرا سوراخ شتافت •
جمله صحرا مار و کژدم پر شود • چونکه جاهل شاه حکم مر شود •
مال و منصب ناکسی کارد بدست • طالب رسوایی خویش او شدست •
حکم چون در دست گمراهی فتاد • جاه

پندارم

هو

پندارید در چاهی فتاد • راه میداند از قلاووزی کند • جان زشت او جهان سوزی کند • قال بعض العارفين إن الشعرا إذا كان في لباس أهل السعادات كان ضرره أشد في الدين ومنها عظم في المؤمنين قال أمير المؤمنين عليه السلام قصم ظهري رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا في المؤمن فما ظنك بالمنافق المتبدع العليم اللسان المتصنع فلا جرم يكون منه خراب الدين وبوار المسلمين يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون إلا أنفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب أليم بما كانوا يكذبون

## الباب الخامس في وجوب الكسب وفضله

عن النبي صلى الله عليه وآله قال طلب الحلال فريضة على كل مسلم ومسلمة وقال صلعم من بات كالا من طلب الحلال بات مغفورا وقال العبادة سبعون جزءا أفضلها جزء في طلب الحلال وقال عم من أكل من كد يده مر على الصراط كالبرق الخاطف وقال عم من أكل من كد يده حلالا فتح الله له أبواب الجنة يدخل من أيها شاء وقال عم من أكل من كد يده نظر الله إليه بالرحمة ثم لا يعذبه أبدا وقال عم من أكل من كد يده كان يوم القيمة في عدد الأنبياء ويأخذ ثواب الأنبياء فطلب الرزق وتحصيله واجب بحسب الحال لكن الأمر في صدر الكتاب أن الإنسان يجب أن يزكي حلاوة بالذات إلى تكميل النفس في قوتها العلمية وتزكيتها باجتناب الرذائل واقتناء الفضائل وكسب المعارف وقهر القوتين الشهوية والغضبية وتصفيتها عن التكدرات الإنسية حتى يحصل له الترقي إلى عالم القدس والخروج من ظلمات الوهم كما خلق لذلك وإرادة تكميل البدن مقصودا بالعرض وبدنه بتقليل من الأكل والشرب وأمثالها كقليل من الاستراحة والنوم مما يقوى به البدن وذلك الغرض إن النفس تقدر على الأعمال بتوسط الآلة والآلة لا بد لملك الآلات به تحصيل العبادات والقربات فلا بد أن يتغذى من الحلال حتى لا يتبع العكس لأن أكل الحرام يميت القلب ويبعث الشوق إلى الفساد والمعاصي فيفسد أمر الأكل ولو لم يعرف أنه حرام سئل عارف أن أكل الحرام لو لم يعلم أنه حرام مضر أم لا فقال أكل السم ألا يضر الآكل ولو لم يعلم

انه ستم قال البهاء الملة والدین قدس سره * لقمه کو بود از طریق شبهه * خاک خور خاک بر آن دونان مخور
کان ترا در راه دین مفتون کنند * در نعم فان لذت حیران کنند * لقمه نانی که باشد شبهه ناک * در حریم
کعبه ابراهیم پاک * گر بدست جهد خود بندی تو آن * در بنای چرخ گردون سخت آن * در همه بود در حصار قس
واس که * در بسنگ کعبه ایش دست از گنه * در باب امر بیش ساز جهان * هر که اسب بنگری از نور
عین * در بخواند بر خبر بس سجده * فاتحه با قل هو الله احد * در بعد ارشاد طوبی آتش * در تو اوج
الاملاک اهرم گشتش * در تو بخوانی هزاران بسمله * هر سر آن لقمه بر دولته * عاقبت جا حسنتش
ظاهر بعی * نفس از آن لقمه بود آگاه شود * در ره طاعت ورا بیجان کند * خانه این نزاد ویران کند * وقال
العارف الرومی * علم و حکمت زاید از لقمه حلال * عشق و رقت زاید از لقمه حلال * چون ز لقمه تو حسد بینی و دام
جهل و غفلت زاید آن را دان حرام * هیچ گندم کاری و جو بر دهد * دیده ای اسبی که کره خر دهد * والحلال یحصل بالکسب
لمن لیس له مال ولا متکفل لمعاشه فالکسب احب علیه و مستحب علی غیره لانه یشتغل حاجته عن الاوضاع الجلاد
ویحصل بذلک له توسعه فیعصم مروته و ینفق غیره و یکون غیر ممنون عن الناس روی عن ابن عباس
قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله اذا نظر الی الرجل فاعجبه قال هل له حرفه فان قالوا لا قال سقط من عینی
قیل وکیف ذاک یا رسول الله قال لان المومن اذا لم یکن له حرفه یعیش بدینه قال امیر المومنین علیه السلام
لنقل الصخرة من قلل الجبال * احب الی من منن الرجال * یقول الناس لی فی الکسب عار * فقلت العار
فی ذل السوال * نکون الناس قرنا بعد قرن * علم اربعه محال بال * و ذقت مرارة الاشیاء جمیعا
فما طعم امر من السوال * ولم ار فی الخطوب اشد هولا * واصعب من معادات الرجال * ان قلت
التوکل کمر من شعار العزة واهل الحق وقال الله سبحانه فی کلامه المجید فلیتوکل علی الله وکثیره من الایات
والاحادیث یدل علی مدح المتوکلین فما السعی فی طلب الرزق وتحصیل المعاش قلنا لا منافات بین التوکل

وکسب المعاش

وکسب المعاش الصحیح فیه لان الشرع امرنا بالطلب المعیشة فنطلبها امتثالا للامره ونعلم انه
یعطیها وتکفل لها فالطالب یجب ان لا یعتمد علی کسبه و عمله الا بترکه العزم وذلک هو التوکل فان التوکل
هو الوثوق بالله والاعتماد علیه فی کل الامور لا علی الاسباب کما قیل هو الانقطاع عن الاسباب وذوات الاسباب
والاعتماد علی الله وحده فی جمیع المطالب والامور والیه فلا ان الاسباب کلها من الله سبحانه من جود
وقوتنا علی الفعل والکمال الاسباب واقدارنا علی تحصیلها والکمال المطلوب وحصوله لنا فلیتوکل علیه فی جمیع
الطلب المقصود والطلب ینفع الخیر و نتوقع منه حصوله والضالنا الیه بحصول الاسباب لنا فلیس معنی التوکل
الا ذلک * گفت معنی ما دار طلبند * با توکل زانوی اشتر ببند * رمز الکاسب حبیب الله شنو
از توکل در سبب کاهل مشو * پای داری چون کنی خود را تو لنگ * دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
خواجه چون بیلی بدست بنده داد * بی زبان معلوم شد او را مراد * دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخر اندیشی عبارتهای اوست * علی ان ذلک معنی التوکل بقدر فهمک وعرفه ثم
وله معنی آخر یدرکه ذو البصائر واولوا الالباب وهو اعراض القلب عن کل ما سوی الله الذی هو العین
کل شیء غیره تعالی فان العارف کلما لمح شیئا عاج منه الی عالم القدس کما ان الناقص الاکل المعتاد
فان من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه عن الطعام الحدیث وفی ذلک کلام للعارف
الذی الکتا بامر علی هندی قال * ای توکل شده ز عنا حرام * با دل پر حرص مشغول عام
سینه جراحت کش تشویش شد * دل بعلی بعد که خود اپس شد * این چه ستم بود که انکه * چون
مسلمانی زیان یک حرف * چاره خود کن ز صفای نصیب * تیغ تو زد غوطه بخوان ظلمت * ای که توکل نکنی
کرده * حسرت چندین به سر آورده * زر دریش قوت دل او خداست * منتظر لقمه شیطان حکایت
سینه زدن در غم رزی فکار * از لقمه ترا نه سر عشق بار * در دو دست آورده مرهم بسوز * عشق فراهم

عالم بسوزد • که تو ما را بده ره منزلی • انکس مزرع مهر به عطا • با شیخ [illegible] کشم • برق به همون
حاصل کشم • طاهر حسن بر صبیان اهم • رنگ جدائی بر بدان وهم • انجم نار عبارت کنم • [illegible] از حرف
اشارت کنم • لیک دان نرم محال تو نفت • جز [illegible] لایق جان تو نیست • [illegible] چه دارد [illegible]
خوش کلم کشتی کرده است • [illegible] • [illegible] کلام عمر کوا • [illegible] جمع کهنه اوحل
نزاند جزو کشتی واصل کل • تو خود [illegible] • [illegible] • [illegible] حشم ایت عمر
بهای حنظه کهن بر [illegible] • [illegible] • قرب [illegible] • [illegible] مع صاحبهم

عن السؤال سنيه من الاشخاص الذي يلزم من رؤيته [illegible] الفضاء مع الكفار فان رجلا اذ كان عند [illegible]
سلطان العجم في الدار خراسان يكرر مع اهلها فاستقد الغلاء بين العسكر اذ قدمت قافلة من الافرنج وكان
حملها سفنا فصحو لكل [illegible] منه فلما احضر كون الخنزير وكان سفينة جلود الكلاب مملوءة من السمن والجبن
مسدودة فكلما يريدوا ان [illegible] منه [illegible] عليها فخرج السمن عن برد ما احسن الظرف والمظروف وذلك
بعينه نظير ذلك المسؤلين والمسبه به كان اقرب المسبه [illegible] به كان الخبس [illegible] المذكور لان
اهلها كان [illegible] من الابهام والضعفاء [illegible] بالربا والتطفيف وجمعوا بالامساك والدناءة ومع ذلك ان
يتنجس بشيء ردي منه كاللباس الابيض المتنعف الذي لا يصلح ان يصير خلافا ولا اخرا ثم يموت فيه الغوارة والخبائس
والعقارب لبعضهم من [illegible] عالي ابن المبير بان الذين يترددون عندهم مستهونا فيصبون [illegible] بذلك
[illegible] في المجالس فانك لو تصنع الحرص [illegible] يعايش البصرة [illegible] ان وجوههم كانت [illegible]
من جلود الكلاب المذكورة كما انه [illegible] والاكل مما هو [illegible] من ابدانهم لان ذلك الجلد لا [illegible] ولا
يؤذي ولا [illegible] كما انهم ولان في ذلك الجلد جماد لا يعتر الناس ويكون في جلودهم عقارب [illegible]
بلسعه [illegible] ولا تلبس وحسن منامهم [illegible] دلو بقطرة ماء عند [illegible]

الفرات

الفرات ويجيب فهم نسري في طلب العلم ويحصل المعارف ويحمل مشقته ليخرج عن حضيض الجهل ويستغني عن
العلماء على ان احتياجه في ذلك [illegible] من الهمم الاقوام حسبهم لطلب شيء قليل والغرة [illegible] والعقل
[illegible] العلم لا يكون الا الله [illegible] الافلاطون [illegible] النعال [illegible] لم [illegible] لان مع علمك [illegible] فقال
[illegible] في سبيل الله [illegible] تحتاج مع فضلا [illegible] الامسالك [illegible] قال عبد الرحمن الجامي في سبحة الابرار
عارکش [illegible] ابا دلق [illegible] • [illegible] • لنگ لنگان [illegible] • بر قدم
داده [illegible] • [illegible] • [illegible] بلند • [illegible] • کفتم از [illegible]
چه عزیزی که [illegible] • [illegible] • باج عزت [illegible] • قوم [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • عزت [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
من يتوقع من غيرهم شيئا والسؤال عن غيرهم لنفسه بل كان السؤال من غيرهم مشركا وكيف لا يكون المشرك من ترك الرب
الكريم والسؤال عن العبد اللئيم روي في الكافي عن الحسين ابن علوان قال كنا في مجلس نطلب فيه العلم وقد نفدت
نفقتي في بعض الاسفار فقال لي بعض اصحابنا من تؤمل لما قد نزل بك فقلت فلانا فقال اذا والله لا تسعف
حاجتك ولا يبلغك املك ولا تنجح طلبتك قلت وما علمك رحمك الله قال ان ابا عبد الله عليه السلام
حدثني انه قرأ في بعض الكتب ان الله تبارك وتعالى يقول وعزتي وجلالي ومجدي وارتفاعي على عرشي لاقطعن امل كل
مؤمل من الناس امل غيري باليأس ولاكسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحينه من قربي ولابعدنه

من اعطی ایؤمل غیری فی الشداید بیدی و یرجو غیری و یقرع بالفکر باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب
وهی مغلقة و بابی مفتوح لمن دعانی فمن ذا الذی املنی لنوائبه فقطعته دونها و من ذا الذی رجانی لعظیمة فقطعت
رجاءه منی جعلت آمال عبادی عندی محفوظة فلم یرضوا بحفظی و ملأت سمواتی ممن لا یمل من تسبیحی و امرتهم
ان لا یغلقوا الابواب بینی و بین عبادی فلم یثقوا بقولی الم یعلم من طرقته نائبة من نوائبی انه لا یملک کشفها
احد غیری الا من بعد اذنی فما لی اراه لاهیا عنی اعطیته بجودی ما لم یسألنی ثم انتزعته عنه فلم یسألنی ردّه
و سأل غیری افترانی ابدأ بالعطاء قبل المسئلة ثم اسئل فلا اجیب سائلی ابخیل انا فیبخلنی عبدی او
لیس الجود والکرم لی او لیس العفو والرحمة بیدی او لیس انا محل الآمال فمن یقطعها دونی افلا یخشی المؤملون
ان یؤملوا غیری فلو ان اهل سمواتی و اهل ارضی املوا جمیعا ثم اعطیت کل واحد منهم مثل ما امل الجمیع
ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرة و کیف ینقص ملک انا قیمه فیا بؤسا للقانطین من رحمتی و یا بؤسا لمن
عصانی و لم یراقبنی قال شیخنا البهائی نور الله مرقده [illegible] • چند باشی بهر این [illegible]
زیر منت از فلان از فلان • بر در این و آن آرام تو • بشکست از لوح توکل نام تو • هیچ بر گوشت نخورده
ای لئیم • عرف الرزق علی الرب الکریم • رو قناعت پیشه کن در کنج صبر • پند گیر از رشک آن مرد گبر
عابدی در کوه لبنان بد مقیم • در بن غاری چو اصحاب الرقیم • روی دل از غیر حق برتافته • گنج عزت را
ز عزلت یافته • روزها میبود مشغول صیام • یک ته نان میرسیدش وقت شام • نصف آن
شامش بدی نصفی سحور • در قناعت داشت دل صد سرور • بر همین منوال حالش میگذشت
نامدی زان کوه هرگز سوی دشت • از قضا یک شب نیامد آن رغیف • شد ز جوع آن پارسای زار
و نحیف • کرد مغرب را ادا وانگه عشا • دل پر از وسواس در فکر غذا • بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
نه عبادت کرد عابد شب نه خواب • صبح چون شد زان مقام دلپذیر • بهر قوتی آمد آن عابد بزیر • بود

یکقریه

یکقریه بقرب آن جبل • اهل آن قریه همه گبر و دغل • عابد آمد بر در گبری ستاد • گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر آن بگفت • وز وصول طعمه اش خاطر شکفت • کرد آهنگ مقام خود دلیر
تا کند افطار بر خبز شعیر • در سرای گبر بد گرگین سگی • مانده از جوع استخوانی و رگی • پیش او گر خط
پرگاری کشی • شکل نان بیند بمیرد از خوشی • بر زبان گر بگذرد لفظ خبز • خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت • از پی او رفت و دامانش گرفت • زان دو نان عابد یکی پیشش فکند • پس روان
شد تا نیابد زو گزند • کلب خورد آن نان از پی آمدش • تا کند بار دگر آزاردش • عابد آن نان
دگر دادش روان • تا که از آزار او یابد امان • کلب خورد آن نان دیگر را چو شهد • شد روان در عقب
واپس نکرد • همچو سایه از پی او میدوید • عف عف میکرد و رختش میدرید • گفت عابد چون بدید این ماجرا
من ندیدم همچو تو سگ بی حیا • صاحبت غیر از دو نان جو نداد • وان دو نان خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست • این همه خشم و دویدن بهر چیست • سگ بنطق آمد که صاحب کمال
بیحیا من نیستم چشمی بمال • هست از وقتی که بودم من صغیر • مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر • گوسفندش را
شبانی میکنم • خانه اش را پاسبانی میکنم • گاه گاهم پیش نانی میدهد • گاه مشتی استخوانی میدهد • گاه
غافل گردد ز اطعام من • در تغافل تلخ گردد کام من • هفته هفته بگذرد کاهی نوان • نی ز نان یابم نشان نی
از استخوان • چونکه در درگاه او بر در دوام • رو بدرگاه دگر نادیده دام • هست بگذارم برد این گبر پیر • گاه بی شکر
نعمت او گاه صبر • تا خجالت عشق نادیده ام • جز در او من در دیگر ناشناخته ام • تو که نامد یکشبی نانت بوقت
در بنای صبر تو آمد شکست • از در رزاق رو برتافتی • بر در گبری روان بشتافتی • بهر نانی دوست را بگذاشتی
کردهٔ با دشمن او آشتی • خود بده انصاف ای مرد گزین • بی حیاتر کیست من یا تو ببین • مرد عابد زین سخن مدهوش گشت
دست خود بر سر زد و بیهوش گشت • ای سگ نفس بهائی یاد گیر • این طریق از سگ آن گبر پیر • برو

بر نو کرا رحم بکند بد روی ⁂ از سنگ گهر کی کهن کهران کهتری ⁂ ولو قلت کان ذلک الکره حیث اولئک السؤال من اهل التوحید والمعاش ونتحیر ان کیف شبهت اولئک السائلین بذلک العابد مع انهم یکنزون الذهب والفضة ولم یکن له غذاء ولیلة فان قلت بعض تلک السائلین کانوا کاسبین واهل الکسب یسئلون الناس الحافا فکیف یمنع الکسب صاحبهم من السؤال قلنا کلامنا فی اهل الحق ما فهم وافضل الکسب التجارة والزراعة لان لهما دخل تام فی بقاء نوع الانسان والبشر ومعاشهم فان التجارة یجلبون به الجرد والبرد والمهلکات ما یحتاج الیه الناس من البلاد البعیدة والبحار الخطیرة والقفار المخوفة ولولا اولئک لکان الانسان فی ضعف واهل الحرث یشتغلون بالحصاد حتی غدت من الحر ابدانهم فی قعر البحار وهم یکبون بحفر القنات حتی یریهم التعلب لطیل ان یعکس جلودهم من شدة البرد فلولم یکن اولئک لاشتد الغلاء علی الناس وهو اعظم المطالب الا انه بل کان فی دفعه هم الموت قال الشیخ الشیرازی رحمه الله ⁂ گر نباشد آتش اندر ⁂ بنتوان کرد تحریر بر سر ⁂ ور نباشد ابر همچو ابر تش ⁂ دست بنتوان کرد از خوش خوش شکم ⁂ هیچ بی مغز نیست جهان ⁂ قال ابو حامد الغزالی قدس سره فی الاحیاء ان مقاصد الخلق مجموعة فی الدین والدنیا ولا نظام للدین الا بنظام الدنیا فان الدنیا مزرعة الاخرة وهی الالة الموصلة الی الله عز وجل لمن اتخذها الة ومنزلا لا لمن اتخذها مستقرا ووطنا ولیس ینتظم امر الدنیا الا باعمال الادمیین واعمالهم وحرفهم وصناعاتهم تنحصر فی ثلثة اقسام احدها اصول لا قوام للعالم دونها وهی اربعة الزراعة وهی للمطعم والحیاکة وهی للملبس والبناء وهو للمسکن والسیاسة وهی للتالیف والاجتماع والتعاون علی اسباب المعیشة وضبطها الثانی ما هی مهیئة لکل واحدة من هذه الصناعات وخادمة لها کالحدادة فانها تخدم الزراعة وجملة من الصناعات باعداد الاتها وکالحلاجة والغزل فانها تخدم الحیاکة باعداد محلها الثالث ما هو متممة للاصول ومزینة لها کالطحن والخبز للزراعة وکالقصارة والخیاطة للحیاکة وذلک بالاضافة الیه فانها ثلثة اضرب اما الاصول کالقلب والکبد والدماغ واما خادمة لها کالمعدة والعروق والشرایین والاعصاب والاوردة واما مکملة لها ومزینة کالاظفار والاصابع والحاجبین ویعلم من کلامه قدس سره ان تلک

الاعمال

الاعمال مطلوبة بالذات واسباب فی وجود النظام الکلی وبقائه فما فعلها حسن مع قطع النظر عن ان ذلک الفعل یرفع الاحتیاج من فاعله ویمنعه عن السؤال ویستر الامور القبیحة وذلک یکفر فی مدح الکسب وفضل صاحبه والحق انهم کانوا اولیاء الله وکانوا عارفین بالاصول ومواظبین علی الفروع لکن اکثرهم کانوا مشرکین والکافرین وبعضهم ان کانوا مسلمین لکنهم لا یعلمون من الدین الا حرف ولم یسمعوا من الاسلام الا صوت ولا یؤدون حقوق الله ولا یطیعون اوامره ولا یحترزون عن حقوق الناس الا قلیل منهم وذلک من فضل الله علی عباده بان صیر الطائفین المذکورین مشغولین بتلک الافعال الشاقة وجعلهم حریصین علیها فلا یکلون منها ویزعمون انه لیس امر اشد منها قال ابو حامد رحمه الله غلب علی طائفة من الناس الجهل والغفلة ولم تنفتح اعینهم للنظر الی عاقبة امرهم فقالوا المقصود ان نعیش ایاما فی الدنیا فنجتهد حتی نکسب القوت ثم ناکل حتی نقوی علی الکسب ثم نکسب حتی ناکل فیاکلون لیکتسبوا ویکتسبون لیاکلوا فهذه مذاهب الفلاحین والمحترفین ومن لیس له تنعم فی الدنیا ولا قدم فی الدین فانه یتعب نهارا لیاکل لیلا ویاکل لیلا لیتعب نهارا وذلک کثیر السواد فهو سفر لا ینقطع الا بالموت اذ کنت ذات یوم من ایام الصیف نکاربت رجلا سقاء بلغ سنه حد الستین یعمل لی المسمات ویداوم بالعمل من البکور الی العصر وکان حاله کما قال ابو حامد رحمه الله یتعب نهارا لیاکل لیلا ویاکل لیلا لیتعب نهارا وکان فی تلک المشقة اثر تحرق لم قلبی قلت له رزقک الله من فضله رزقا واسعا ومالا یکفیک حتی لا تحتاج الی ذلک فلما سمع ذلک صار متغیرا وخاطبنی بکلام خشن وقال کیف تلک الافعال لیس علی صعبا وای فعل کان احسن من ذلک لا یاخذه الله منی ولکن اعمال لم بل زرر اشتهی ما صنع اهل الفضول کالوزراء والمتکلمین بتلک الافعال الشاقة لیلا ونهارا علی نحو تمسکون بالاکل والشرب ⁂ بس کی کم خضر کازر این بس نیست ⁂ بانگ دردادم اگر درد کس نیست ⁂

## الباب السادس فی اثبات من احوال الانسان فی بیان کون الانسان عالم الاصغر بل الاکبر لشعره فی کلام الامیر الموحد المفضل

الباب السادس فی اثبات من احوال الانسان وتفصیله

وسيد الموحدين صلوات الله وسلامه عليه * دواؤك فيك وما تبصر * وداؤك منك وما تشعر *
وتزعم انك جرم صغير * وفيك انطوى العالم الاكبر * قال في تحقيقه بعض العارفين لما كان الغرض
الاصلي من خلق الانسان معرفة الصانع كما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اي ليعرفون
وحصر الخلق لذلك كما يدل عليه كلمة ما والا لا تحصل المعرفة الكاملة الا بالفكرة في ابداع العلويات والسفليات
والتدبر في خلق الاجرام السماوية وحركاتها وانوارها وكواكب السبعة السيارة والثوابت وابداع عالم المجردات
من طبقات العقول والمدبرات كالنفوس الفلكية والعنصرية وتكوين العناصر واجرام الارض واختلاف
الليل والنهار ونشر الدواب وخلق المعادن والاشجار واجراء الفلك في البحار وتسخير السحاب في الجو وتصريف
الرياح ونصب الجبال وانواع الحيوانات وابداع قوى الاربعة وتصوير هيكل الانسان وبطون الدماغ وقلبه
وطبقات الحدقة وتركيب الحواس والاعصاب والعضلات والرباطات والشرايين والغضاريف
وغيرها مما يشتمل على حكم ومصالح كثيرة كما يعلم من كتب الحكمة والهيئة والتشريح والطب ودلالة تلك الدلائل والحكم
على وجود صانع عليم حكيم قدير وعلى صفاته الكمالية كالوجوب والوحدة وغيرها من العز والمجد وجلال عظمته
وكبريائه لان تلك الافاعيل العجيبة والتراكيب البديعة لا تصدر الا عن حكيم عليم قدير لطيف حميد كما قال الله سبحانه
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله
من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين
السماء والارض لآيات لقوم يعقلون وورد لما نزلت تلك الاية قال رسول الله صلى الله عليه وآله ويل لمن
لاكها بين لحييه ولم يتدبرها وقال سبحانه سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وتحصيل
المعرفة للاكثر بالعلم بتلك الاشياء والعلم التفصيلي يحصل لهم بالرؤية والمشاهدة باعتبار الفهم بالمحسوس
ولا يمكن لهم ان يتعمقوا في قعر البحار ويسيروا في جميع اقطار الارض ويشاهدوا اسرار العالم السفلي

والصعود

والصعود الى السماء وينظروا الى دقائق العالم العلوي ويعلموا الارواح والعقول والنفوس وكيفية تعلقهم بالمبدأ
ويطلعوا على افعال الله تعالى وآثاره من الابداع والاختراع وتكوين الموجودات اقتضت الحكمة الالهية ان يخلق لآدم مثال
العالم ويوجد فيه ما اوجد فيه كما قال سبحانه سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم ثم اعطى عليه نموذجا من صفاته
ولما كان العالم مسخر الامر سبحانه جعل بدن الانسان مسخر الروح حتى يطلع من الاطلاع على صفاته وآثاره
بدنه وتدبيره فيها على الالهية المحيطة على العالم العلوي والسفلي ويحصل منها معرفة الصانع ويعلم من امر الروح والعالم
تدبير امر الله سبحانه في العالم وهذا مصداق كلام امير المؤمنين وامام المتقين عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف
ربه وروي في الكافي عن سفيان بن عيينة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول وجدت علم الناس كله
في اربع اولها ان تعرف ربك والثاني ان تعرف ما صنع بك والثالث ان تعرف ما اراد منك والرابع
ان تعرف ما يخرجك من دينك فيعلم ان الانسان نسخة مختصرة من العالم فهو لب العالم كثمرة وما انه
ولذا قال بعض العارفين * ای نسخه نامه الهی که توئی * وی اینه جمال شاهی که توئی * بیرون ز تو
نیست هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی * قال بعض المحققين في بيان ذلك ان بدن الانسان
شبيه بالارض والسماء والسنة المدبرة فكان فيه شبه منها كما يتضح من احواله اما شبهه بالارض
فمن وجوه كما كانت في الارض اشجار يكون في الانسان اشعار وكان فيها الاقاليم السبعة ففيه الاركان السبعة اي
الرأس واليدين والرجلين والظهر والبطن ويكون فيه عروق مثل الانهار وعيونها الجارية ولما كانت فيها عيون مختلفة
منها المر ومنها المالح ومنها عذب ومنها المنتن فكذا لها في السمع والبصر والفم والانف وفي ذلك الاختلاف
حكمة كان كل واحد منها متضمنا لفوائد كثيرة فخلق الحكيم القدير ماء السمع مرا لئلا يدخل فيه الحشرات
ويهلك صاحبه وجعل ماء البصر مالحا لان جرمه كالشحم ويفسد بدون الملح وجعل ماء الفم عذبا لئلا يتنفر
منه الانسان لانه يتلذذ من الطعوم بقوة الذائقة ويحس بها دائما ومن غير ذلك تنتظم فوائد لا تحصى

هو

لا سيما ذلك المختصر وامانت بهذه بالتمام وكما كانت للقمر ثمانية وعشرون منزلا كالشرطين
والبطين والثريا والدبران وغيرها كانت فيه ثمانية وعشرون عضوا وكما كانت في الفلك ستون وثلثمائة
درجة فيه بازائها عروق وهو مقابلة لكواكبها السبعة كانت اعضاؤه الرئيسة وهي الكبد والدماغ والقلب
والمرارة والطحال والامعاء والحلقوم وكما يكون فيها ثوابت كانت فيه قوى طبيعية كالجاذبة والماسكة
والهاضمة والدافعة وغيرها وكما احاط الفلك على عناصر الاربعة كالصفراء والسوداء والدم والبلغم دائما مشتملة
بالبدن فكما كانت فيها الشهور الاثنا عشر كانت فيه بازائها المنافذ المذكورة ومقابل فصولها الاربعة
عناصره الاربعة كالنار والهواء والماء والتراب وكانت عروقه بعدد ايامها وكما تختلف فيها الازمنة
كذلك تختلف فيه الامزجة واما شباهته بالمدينة فلما كان للملك الرئيس المدينة ومالكها وعنده الوزير
والشحنة والعامل وكانت فيها الرعايا والزارعون وكانت للمملكة رسل وجواسيس فكان بدن الانسان
بمنزلة المدينة وكان الروح فيه الملك وكان العقل وزيرا والشهوة عاملا وساير القوى بمنزلة الزارعين
وغيرها من الالات بمنزلة الرعايا فيكون القوة الهاضمة بمنزلة الطباخ والحواس الظاهرة بمنزلة الجواسيس
وكذلك ساير القوى وكما كانت في عالم الافاق مراتب اربع من العدد الاحاد والعشرات والمات
والالوف كانت بازائها في عالم الانفس للفكر والناطقة والحافظة والكتابة ثم ان صفاته سبحانه
في الانسان ظاهرة كالعلم والقدرة والسمع والبصر والارادة والكراهة وغيرها من الصفات الكاملة مما اعطاها الله
على الانسان بقدر قابليته سواء الاشخاص كما تظهر عنهم اثارها والفرق بين الانسان في كونه متصفا بتلك
الصفات محتاج الى الالة والاسباب وبهما الى الملك القدير ووجود تلك المعاني في ذواتها والله سبحانه منزه
عن ذلك فيكون ذاته تعالى قائم مقام تلك الصفات وتصدر منه تلك الاثار دون انتظام امر زايد على ذاته
روي عن ابي جعفر عليه السلام انه قال اي لم يزل عالما وقادرا لا انه وهب العلم للعلماء والقدرة

للقادرين

هو

للقادرين كل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والباري تعالى واهب الحيوة
ومقدر الموت الحديث وقال النبي صلى الله عليه وسلم تخلقوا باخلاق الله واعلم ان نظير العالم الكلي الروح في البدن
فكما ان الانسان لو اراده من الروح الى القلب هو تحرك العروق والعضلات وهي تحرك الانامل
وهي تحرك القلم حتى يكتب ما يريد كذلك الحق الاول جل شأنه لما اراد امرا اجرى الحكم على العقل الاول
ويبلغ منه الى العقول ومنها الى النفوس الفلكية ومنها الى الافلاك ومنها الى عالم العناصر حتى يوجد
ما يريد من المواليد ۞ اي برون از وهم وقال وقيل من ۞ خاك بر فرق من وتمثيل من ۞ وورد في الحديث
قلب المؤمن عرش الرحمن فان القلب بمنزلة العرش والعروق بمنزلة العقول والنفوس والانامل
بمنزلة الافلاك والكواكب بمنزلة المداد والمواليد بمنزلة الحروف قال بعض العارفين ۞ حق جان
جهانست وجهان جمله بدن ۞ املاك لطايف حواس اين تن ۞ افلاك عناصر ومواليد اعضا ۞ توحيد
همينست دگرها همه فن ۞ وفي التحقيق كان الانسان عالم الصغير والعالم انسان الكبير
كما ذكر الحكماء انه لو لاحظ مجموع العالم كان على هيئة انسان نائم على القفا بحيث وقع رأسه على جانب
القطب الشمالي ورجلاه الى جانب الجنوب فظهر من هذا ان مجموع العالم كان بمنزلة بدن الانسان
فكما لو امسكت النفس تدبيرها عن البدن ينهدم وتتلاشى اجزاؤه كذلك لو انقطع فيوضات
الالهي آنا من العالم الامكاني يختل نظام الكلي وينهدم اساسه بل ترجع العوالم الثلثة
بملكها وملكوتها من الاشياء العارضة الى الاشياء الذاتية فتعود وتعرى الممكنات الموجودة
عن كسوة الوجود وتعود الى العدم الصرف وليس المحض نعم ما قال النظيري نور الله مرقده
بمحض التفات زنده دارد آفرينش را ۞ اگر نازى كند از هم فرو ريزند قالبها ۞ وكما لا يخلو جزء
من اجزاء البدن عن تدبير النفس وافاضته ومع ذلك لا توجد في جزء من اجزائه كذا لا يخلو

ذرّه من ذرات العالم عن قیومیته الواجب ولیس جزء من اجزائه خالیا من هو فعانه سبحانه والا لوجد
شیء الا احاط به علما وقدرة وحفظا قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی ای فهو مستول علی الممکنات
سواء وقال جل شانه هو معکم اینما کنتم وقال امیر المؤمنین علیه السلام فی خطبته لم یحلل فی الاشیاء
فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له این لکنه سبحانه احاط
بها علمه واتقنها صنعه واحصاها حفظه فثبت ان کل جزء من اجزاء العالم وکل شیء من الاشیاء
لم یخل ابدا عن تدبیرات الصانع وافاضة الفیض علیها مع ذلک لیس هو جزء من اجزائه ولا یتمکن
فی مکان کیف وهو خالق الامکنة والازمنة • بامکان آفرین مکان چگونه • آسمان گیر باسمان
چگونه • فلما بلغ العارف ذلک المقام یسبح عن جمیع الاشیاء بلسان الحال فلذلک المقال • جان
مغز حقیقت است تن پوست ببین • در کسوت روح صورت دوست ببین • هر چیز که آن
نشان هستی دارد • یا پرتو نور اوست یا اوست ببین • [illegible] حکایت مرموزه که حکمای
هند جواب سؤال اهل ایران خواستند بعضی باین عبارتست که ما چهار برادر بودیم از یک پدر و مادر بهم
بودیم یکی زر داشت و جامه نداشت بیمار رفتیم تا که شکار [illegible] کمان بکنیم در راه قطار رسید از چهار
مردیم دلیست و چهار زنده شدیم در بازار چهار کمان دیدیم سر شکسته یکی گوشه در خانه نداشت
و چهار تیر دیدیم سر شکسته یکی پر و پیکان نداشت آن برادر زردار سه جامه کمان بیگوشه در خانه و تیر
بی پر و پیکان را [illegible] بطلب صید بصحرا رفتیم چهار آهو دیدیم سه مرده یکی که زنده جان نداشت برادر
زردار سه جامه از آن کمان بیگوشه در خانه تیر بی پر و پیکان را بر آن آهوی بیجان زد کمندی بجهت بستن
صید ضرور بود چهار کمند دیدیم سه پاره و یکی کناره و میان نداشت آن کمند بی کناره و میان
صید را بستیم و خوان جهت طعام خواستیم چهار خوان دیدیم سه در هم افتاده و یکی سقف و دیوار نداشت

در خانهٔ بی سقف و دیوار در آمدیم دو دیگی بجهت طبخ صید ضرور بود بر طاق بلند دیگی دیدیم و هر چند که سعی
نمودیم دست بطاق نرسید معالی که چهار گز از زبر باکنم [illegible] دست [illegible] نرسید و صید را بختیم و چون
[illegible] که از دلیر خانه بیرون آمد که [illegible] برادری که صید گرفته ملکی کرده استخوان شکاری
از [illegible] برادر [illegible] که درخت [illegible] بیرون جهت بیران درخت [illegible]
بر سر درخت خربزه کاشته [illegible] ازان درخت دو من بادنگان [illegible]
زردی [illegible] اهل دنیا گذاشتیم چندان بخوردند که شکمهای ایشان [illegible] شدند
که فربه شده از خانه بیرون نتوانستند [illegible] استفراغ کرده در نجاست خود غرق شدند [illegible] گلشندان
خانه مردان [illegible] و بسلامت [illegible] شدیم این ماجرا را اهل تصوف خراسان [illegible]
که شرح [illegible] معلوم کردند که [illegible] شرح [illegible] که حکیم مؤمن [illegible]
که چهار برادر [illegible] هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه و روح مجرد [illegible] فلک [illegible] علوی و علت وجود
ایشان [illegible] صورت جسمیه و هیولا و صورت نوعیه اند [illegible]
روح مجرد است قابل ترقی است که عبارت از زردار [illegible] و قبل از تعلق بدن بالقوه همه [illegible] لباس
بدن [illegible] کمالات بالقوه [illegible] هر چهار [illegible] افتادن [illegible]
و زنده شدن [illegible] و چهار کنایه از آنست که چون برادران چهار گانه [illegible] متشخص شوند
[illegible] چهار ارکان [illegible] دوران [illegible]
که استخوان و غضروف [illegible] و عصب و عضل و عروق [illegible] لحم [illegible]
طبیعی و حیوانی و نفس [illegible] ثلثه یعنی طبیعی و حیوانی و نفسانی [illegible] سه کمان [illegible]
نفسانی [illegible] نفس [illegible] حیوانی [illegible] کمان بیگوشه در خانه [illegible]

تفصیل طرفی این مدعی اینکه کتابه از او گشته باشد نمیکنند در حال طراوت باستماع و روح مجرد است
و بیهمانه نقل کتابه از عدم احتیاج ذاتی روح نفسانی است بجز نیز شکستم بسلوک مقتضیات
ذوات ارواح ثلثه است نیز بر دیگران قوت نفسانی است که مادامی که باد جهت استعداد مستقبل روح
مجرد نشود حکم علم بر دیگران وارد و خرمان ان کتابه از عالم کسب است و سهم اموری برده که غذای مجرد نمیتواند
از علوم صنایع و علوم رسمیه و حقیقه است که بعد از موت با روح باقی نمیماند و امور لم کونی حاصل بدانست
مبادی علوم نظریه است که در مبدا احال حکم میجانب واله بعد از استقرار با روح باقی میماند و در دین آنکه
کتابه از آنست که روح مجرد اول باید کسب مبادی آنها تا علوم عالیه او را حاصل شود دست کشند با ره قوت خیال
و واهمه و حفظ است که ضبط معانی کلیات ان بسته نمیشود کنند بکناره و بمیان خود مشغله است که ازان
در ضبط معانی کلی نهایت غرض که کنار عبارت از ان باشم و چند بطریق هم و ان منظور نیست که کتابه از میان
باشم و خانه بحکم مقام کتابه از اعتبار کردن شرعی است که در تمام کسب و معاد امان توانند بود و سه خانه بنا هم
انبیاء و شریعت منسوخ ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام است و خانه سقف و دیوار کتابه از شریعت خاتم
الانبیاست صلی الله علیه و آله که بحث ابطال کردن عقل که کتابه از سقف بحث ابطال کردن کتب آنهاست و
که کتابه از دیوار باشد اصلا ما بعد از دخول بدارد و در کسب عبارت از اتمام معانی کلیه و علوم عالیه است
و طاق بلند کتابه از مراحل است و ربادی الرای و کشیدن معاک نوع نفس است تا کسب الحکمت
عملا و اجرا کتابه از ما یحیی بدلست که دل نمیکند باز روحت داد احاطه او بسوی کمالات و چهار رکن کتابه
کتابه است از اصول اربع حکمت عملی که انسی است و شجاعت و عفت و عدالت باشد و لفظ از بناره
بالست که در ربط تحصیل حکمت علم روح مجرد از کمالات عالیه نقلا سپهداده در هر چند لیکن با دامن متبلکا
بر زبان نشود جمعیت اسباب احاطه علوم عالیه است بانچه میشد بود و لهذا آنکه است از ارادتین است از

و بحکم شدن

و بحکم شدن شکار کتابه از انتشار و قرار علوم است بر نفس مجرد را منبعی که انفکاک بر زبان با دکی از دل هر
خانه تحقیق خواستن کتابه از قوه وهمیه که در اکثر اوقات عقل معاش با او ست و عقل معاش در روز سیم
نسبت است بروح مجرد و علم را هم دارد نسبت که از ان تحقیق خواستن و عوض کتاب ادب بر او بتحصیل کمالات
و کمال کردن برادر بصید افکن کتابه از دریافت اعمال همت بسئوال شکار عالم حس است که غذای
روح مجرد نمیتوانند شد و برادر ردن کتابه از اشعار روح قدسی است مرد هم را با آنکه به صورت عالم حس
کار او است بهره از غذای مجرد است بدارد و در حقیقت کتابه از قار رنگ نهایت بعد متعلقات است
که ثمره او با نظر اندک و عوض و ناگوار بسیار است و او باشد از سر زدن کتابه از دوری بعالم
منکوس و خواستن همت و عقل بعد حقیقت مندان زرد آلو نمودن کتابه از نسولات نفس است
در حال متابعت عقل معاش و همی که بسبب اوج نشاط بهشت رنگ ثمره و حقیقت مندی زرد آلو
خار نماکه در حقیقت مندی شد عمل دنیوی بنظر خواهش او چون در حقیقت زرد آلو بسیار میدیدند و عوض
ثمره آن بعد الفهم تمنای او را طوبت دلم ازدست زرد آلو در میان دکشتن از خرمن شنیده نمودن کتابه از
آن است که چون مصدر کمالات آراسته باشد اگر زمانی چند متابعت عقل معاش و همه تا بر حالتی منظر تامل
در افعال آن نکرد و بطلان او در یافت بعد نفهم ترک حرام او میکنند پس ملاحظه گشت از اخر و بسر درخت
زرد آلو است و مبتذل نفس قدسی است که گشت از عقل معاشی و همی در عالم تعلقات که استعمال کما مورات
او بعید مثل گشتن خریزه و ربیع الفرار عدم الثبات مشتهیات در اصل وسیع است بر زرد درخت
امال و بطلان حرص موادی و هوس است وادن با مید شیرین طرز رمان رسیدن او دور آخر عمر اتمام زرد آلو بودن
بموقرانکه غیر مره که رسیدن در نشان او است میشد بره نمیکنان است و لفظ دوس کتابه از ابن است که در
تعداد کمتر از اعدادی بنا باشم هم کمتر از زرد و داخل عدد نمیست پس مرادان خواهر فقط اصل و زنی که تعداد

او توان مصداق از باد نگهان بود اکثر مشتهیات در نظر نفس حیوانی انعقاد منها بر کرد طلب آن عالم را —
و ابسال بالجمله چه جای زیاده از آن و ملتفت نشدن او و محو نمودن کنایه است از شغل معنوی او تواند بعد از طلب کنایه
از در هم جوشیدن مشتهیات است و باد کان بخبر و در هم جوشیدند بالقه خواهش اهل دنیا قلبیه
زدرک اعدن کنایه از قوی شغل شهوات باطله است اما فانا چه ارشاد زدرک نفوس فی
بهمی و اجرات تفتح معده و عروق و تغذیه اعضاست و تفتح شکم اما مراد اهل دنیا فرمای دانستن کنایه
از کمان بردن زینت بکمالات حسی است و در ابسال و مانع بردن ریاض ایشان ابسال است از اجهار
دیوار خانه نفس و استغراق در رجوع بکمالات حسی است بعالم خود و بهمکاری است غرق شدن کنایه از
بقای تعلقات ایشان است بعالم حسی و دوری از مفارقت روح و کلفت دان خانه که محل نسبت گسستن از
در است کنایه از اتفاق و افتراق عناصر است در حالتی تکوین و انهدام بدن و مردن زمانی برادران
مشعور است به خلاص ایشان از اتفاق عناصر و منفی است بر آنکه با حالتی خزائن عاصات قبت
بدن برادران با ملک یکم اند و هم انجا حالتی رجوع هیولا و صورت و طبیعت و روح قد سببیت باصل جز
خود سلامت بردان شدن کنایه از عدم موانع راه زنان عقبات عالم نقابات نسبت بدن تعلقات
عالم حسی والسلام علی من اتبع الهدی قصه سلامان قصه سلامان و ابسال قال الشیخ فی مقامات
العارفین و اذا قرع سمعک فیما یقرعه و سرد علیک فیما تسمعه قصة سلامان و ابسال فاعلم
ان سلامان مثل ضرب لک و ان ابسال مثل ضرب لدرجتک فی العرفان ان کنت من اهله ثم حل
الرمز ان اطقت بیان قصه قال المحقق الطوسی قدس سره فی شرح الاشارات بعد ذکر الاقوال
فی لفظ سلامان و ابسال و قصتهما ثم اقول قد وقع لی بعد تحریر هذا الشرح قصتان منسوبتان
الی سلامان و ابسال احدیهما هی التی وقعت الی اولا و ذکر فیها انه کان فی قدیم الدهر ملک للیونان و الروم

---

و مصر و کان یصادقه حکیم فتح بتدبیره له جمیع الاقالیم و کان الملک یرید ابنا یقوم مقامه من غیر ان
یباشر امراة فدبر الحکیم حتی تولد من نطفته فی غیر رحم امراة ابن له و سماه سلامان و ارضعته امراة اسمها
ابسال و ربی و هو لم یبلغ حتی عشقها و لازمها و هی دعته الی نفسها و الی الالتذاذ بمعاشرتها و نهاه ابوه
عنها و امره بمفارقتها فلم یطعه و هربا معا الی ما وراء البحر المغرب و کان للملک آلة یطلع بها علی الاقالیم
و ما فیها و یتصرف فی اهلها فاطلع بها علیهما و رق لهما و اعطاهما ما عاشا به و ترکهما مدة ثم انه غضب من
تمادی سلامان فی ملازمة المراة فجعلهما بحیث یشتاق کل منهما الی صاحبه و لا یصل الیه مع انه یراه فتعذبا
بذلک و فطن سلامان به فرجع الی ابیه معتذرا فنصحه ابوه و قال انه لا یصل الی الملک الذی رشح له مع
عشق ابسال الفاجرة و القی بها فاخذ سلامان و ابسال کل منهما ید صاحبه و القیا نفسیهما فی البحر فخلصته
روحانیة الماء بامر الملک بعد ان اشرف علی الهلاک و غرقت ابسال و اغتم سلامان فتفزع
الملک الی الحکیم فی امره فدعاه الحکیم و قال اطعنی اوصل ابسال الیک فاطاعه و کان یریه صورتها حتی
بذلک و کان یوصله الیها الی ان صار مستعدا لملاحظة صورة الزهرة فاراها الحکیم ایاه فاحبها و عشقها حبا
و نفرت معه ابدا فتنفر عن خیال ابسال و استعد للملک بسبب مفارقتها فجلس علی سریر الملک و بنی الحکیم
الهرمین بناء علی الملک مع احد الملک فی احد الهرمین و وضعت هذه القصة مع جسدیهما فیهما و لم یتمکن احد من
اخراجها غیر ارسطوطالیس فانه اخرجها بامر افلاطون و هی ستة الابیات و نقلت القصة فنقلها حنین بن
اسحق من الیونانی الی العربی قال المحقق قدس سره و اذا تامل هذه القصة تفطن ان یکون الملک هو العقل الفعال
و الحکیم هو الفیض الذی یفیض علیه مما فوقه و سلامان هو النفس الناطقة فانه افاضها من غیر تعلق بالجسمانیات
و ابسال هی القوة البدنیة الحیوانیة التی تستکمل النفس بها و عشق سلامان لابسال میلها الی
الی اللذات البدنیة و نسبة ابسال الی الفجور تعلق غیر النفس المتعلقة بها بعد مفارقته النفس و هربهما

هو

الى ما وراء بحر المغرب انغماسها في الامور البدنية البعيدة من الحق وقصاصها محو فيها ثم الحس المشترك
والاقامة مدة مرور الزمان عليهما كذلك وتعذيبهما بالشوق مع الحرمان وهما مشتاقان لمعاشيق النفس
مع فتور القوى من افعالها بعد سن الانحطاط ورجوع سلامان الى ابسال تنبه المتعقل للكمال والندم عن الاشتغال
بالباطل والقاء نفسهما في البحر تورطهما في الهلاك اما البدن فلانحلال القوى والمزاج واما النفس فلما يعتريها اباها
وخلاص سلامان بقاؤها بعد البدن واطلاعه على صورة الزهرة والشرار والى الابتهاج بالكمالات العظيمة
وجلوسه على سرير الملك وصولها الى كمالها الحقيقي والهرمان الباقيان على مرور الدهر الصورة والمادة الجسمانيات
قال المحقق قدس سره فهذا تاويل القصة وسلامان مطابق لما عبر الشيخ واما ابسال فهو مثال لدرجته
اراد به درجة العارف في العرفان وههنا سؤال لما يعبر عن العرفان في الكتاب فهذا الوجه ليست بهذه القصة مثلا منهم
لما ذكره الشيخ وذلك يدل على قصور فهم واضعها عن الوصول الى فهم غرضه منها وكان هذه القصة اخترعها واحد
من عوام الحكماء لينسب كلام الشيخ اليه وضع لا تعلق بالطبع ثم قال قدس سره
بعد عشرين سنة من اتمام الشرح هي منسوبة الى الشيخ وكانها هي التي اشار اليها فان ابا عبيد الجوزجاني اورد
في فهرست تصانيف الشيخ ذكر قصة سلامان وابسال وحاصل القصة ان سلامان وابسال كانا شقيقين
وكان ابسال اصغرهما سنا وقد تربى بين يدي اخيه وشب صبيح الوجه عاقلا متادبا عالما عفيفا شجاعا وقد
عشقته امرأة سلامان فقالت لسلامان اخلطه باهلك ليتعلم منه اولادك فاشار عليه سلامان بذلك
فابى ابسال من مخالطة النساء فقال له سلامان ان امرأتي لك بمنزلة ام فدخل عليها فاكرمته واظهرت
عليه بعد حين في خلوة عشقها له فانقبض ابسال من ذلك وعرفت انه لا يطاوعها فقالت لسلامان زوج
اخاك باختي فملكها به وقالت لاختها اني ما زوجتك بابسال ليكون لك خاصة دونى بل لاساهمك
فيه وقالت لابسال ان اختي بكر حيية فلا تدخل عليها نهارا ولا تكلمها الا بعد ان تستانس بك والليلة

ادى وحصت الى

الزفاف

هو

الزفاف باتت امرأة سلامان في فراش اختها فدخل ابسال عليها فلم تملك نفسها فبادرت بضم
صدرها الى صدره فارتاب ابسال فقال في نفسه ان الابكار الخفرات لا يفعلن مثل ذلك فقد تغيم السماء
في ذلك الوقت بغيم مظلم ولاح منه برق فابصر بضوئه وجهها فازعجها وخرج من عندها وعزم مفارقتها فقال لسلامان
اني اريد ان افتح لك البلاد فاني قادر على ذلك فخرج بعسكره وحارب امما وفتح البلاد لاخيه برا وبحرا شرقا
وغربا من غير منة عليه وكان اول ذي القرنين استولى على وجه الارض فلما رجع الى وطنه وحسب انها نسيته
عادت الى الملاطفة وقصدت معانقته فابى ودفعها فظهر لاخيه عدو فوجه سلامان ابسال اليهم بجيوشه ففرقت
المرأة في رؤساء الجيش اموالا ليرفضوه في المعركة ففعلوا وظفر به الاعداء وتركوه جريحا وبه رمق وحسبوه ميتا فعطفت عليه
مرضعة من حيوانات الوحش والقمته حلمة ثديها واغتذى بذلك الى ان انتعش وعوفي ورجع الى سلامان
وقد احيط به واذلوه وهو حزين من فقد اخيه فادركه ابسال واخذ الجيش والعدة وكر على الاعداء وبددهم
واسر عظماءهم وسوى الملك لاخيه ثم واطأت المرأة طباخه وطاعمه واعطتهما مالا فسقياه السم وكان صديقا
كبيرا حسبا ونسبا وعلما وعملا واغتم من موته اخوه واعتزل من ملكه وفوضه الى بعض معاهديه وناجى ربه
فاوحى اليه جلية الحال فسقى المرأة والطباخ والطاعم مما سقوا اخاه فدرجوا فهذا ما اشتمل القصة التاويل
ان السلامان مثل النفس الناطقة وابسال العقل النظري المترقي الى ان حصل عقلا مستفادا وهو درجتها
في العرفان ان كانت تترقى الى الكمال وامرأة سلامان القوة البدنية الامارة بالشهوة والغضب المتحدة
بالنفس صائرة شخصا من الناس وعشقها لابسال ميلها الى تسخير العقل كما تسخرت سائر القوى
ليكون مؤتمرا لها في تحصيل مآربها الفانية واباؤه انجذاب العقل الى عالمه واختها التي ملكتها القوة العملية
المسماة بالعقل العملي المطيع للعقل النظري وهو النفس المطمئنة وتلبيسها نفسها بدلا من اختها تسويل النفس الامارة
مطالبها الخسيسة وترويجها على انها مصالح حقيقية والبرق اللامع من الغيم المظلم هو الخطفة الالهية التي تسنح

مستفادا

هو

في اثناء الاشتغال بالامور الفانية بجذبة من جذبات الحق وازعاج المراة اعراض العقل
الهوى وفتح البلاد لا خبر اطلاع النفس بالقوة النظرية على الجبروت والملكوت وترفيهها الى عالم الذي
وقدرتها بالقوة العملية على حسن تدبيرها في مصالح بدنها وتنظيم امور المنازل البدن فلذلك سماه
باول ذي قرنين فانه لقب لمن كان يملك الى قطعتي ورفض المكث الى انقطاع القوى الحسية الخيالية والوهمية
عنها عند خروجها الى الملاء الاعلى وفتور تلك القوى لعدم التفاتها اليها وتعذر ملكي الوحش اقاصتهم الكبار
عليهم اقوم من المفارقات لهذا العالم واختلال حال سلامان لفقده اضطراب النفس عند اهمالها تدبيرها
شغلا بما فوقها وحرمه لا خبر التفات العقل الى انتقام منها لمهاجرة تدبيرها البدن والطابخ هو القوة
الشهوية الكازية لما يحتاج اليه البدن فتواطوا على هلاك ابسال اشارة الى اضمحلال العقل في ارذل
العمر مع استعمال النفس الامارة اياهما لازدياد الاحتياج بسبب الضعف والعجز وهلاك سلامان اياهم
ترك النفس استعمال القوى البدنية اخر الامر وزوال بطلان الغضب والشهوة بذلك وعاد بطانها واعتزل الملك
للملك وتفويضه الى غيره انقطاع تدبيره عن البدن وصيرورة البدن تحت تصرف غيرها وهذا التاويل مطابق لما
ذكره الشيخ بعينه وتنبيهاته فصدرها هذا المقام اذ ذكر في رسالة في القضاء والقدر قصة سلامان وابسال وذكر فيها
حديث لمعان البرق من الغيم المظلم الذي اظهر لابسال وجه امراة سلامان حيث اعرض عنها تحقيق المراد
مراد من الشيخ المحقق نجم الدين الكبرى قدس الله روحه قال الشريعة كالسفينة والطريقة كالبحر ثم وصل
الى الدر فمن ترك السفينة لم يصل الى الدر فاول شيء وجب على الطالب هو الشريعة والمراد بالشريعة ما امره
الله تعالى ورسوله من الوضوء والصلاة والصوم واداء الزكاة والحج والاحرام وغير ذلك من الاوامر والنواهي
والطريقة هو الاخذ بالتقوى وما يقربك الى المولى من قطع المنازل والمقامات واما الحقيقة فهي الوصول الى المقصد
ومشاهدة نور التجلي كما قيل في الصلاة ان الصلاة خدمة وقربة ووصلة فالخدمة في الشريعة والقربة في الطريقة

والوصلة

هو

والوصلة في الحقيقة والصلاة جامعة لهذه المقامات الثلاثة كما قيل الشريعة ان تعبده والطريقة ان تحضره والحقيقة
ان تشهده وقيل النبوة القطع من الخلق الى الخالق لانه سفر من النفس الى العقل ومن العقل الى الروح
ومن الروح الى السر ومن السر الى الخالق الكل ومسافة هذا السفر بعيدة جدا فالسير الى النفس قريب
جدا فالسير الى الله تعالى طهارة الشريعة بالماء وطهارة الطريقة تخليه من الهوى وطهارة الحقيقة خلوة القلب
عما سوى الله وصلاة الشريعة بالاذكار والاركان وصلاة الطريقة بالانقطاع عن الاكوان والتوجه بالكلية
الى الرحمن واستغراقهم ذات المقامات في كل مكان وزمان وصوم الشريعة بالامساك عن الطعام والشراب
وصوم الطريقة بالامساك عن الاوهام شغلا بالحضرة في الايام وزكاة الشريعة من كل عشرين مثقالا نصف
مثقال وزكاة الطريقة التصدق بكل المال وفي ذلك شيخنا الطيران في الهواء والمشي على البحر او باكل النار وغير
ذلك مما يسمى الكرامات فهو ترك فرض من الفرائض الذي استفيد من سنن النبي صلى الله عليه وآله فاعلم انه
كذا في جواهر نفيس فعلم ان الكرامات ليس هو سعي والله اعلم [illegible] منقول عن الشيخ المذكور قدس سره
الطرق الى الله بعدد انفاس الخلائق ولكن الذي شرع في شرح اقرب الطرق الى الله تعالى وارشد باذن الملك
لان الطرق مع كثرتها عددا محصورة في ثلثة انواع احدها طريق ارباب المعاملات بكثرة الصوم والصلاة وتلاوة
القران والحج والجهاد وغيرها من الاعمال الظاهرة وهو طريق الاخيار قالوا الواصلون بهذا الطريق في زمان الطويل اقل
من القليل وثانيها طريق اصحاب المجاهدات والرياضات في تبديل الاخلاق وتزكية النفس وتصفية القلب
وتحلية الروح والسعي فيما يتعلق بعمارة الباطن وهو طريق الابرار قالوا الواصلون بهذا الطريق اكثر من ذلك الفريق
لكن حصول ذلك من النوادر اما ما سأل ابن منصور عن ابراهيم الخواص في اي مقام تروض نفسك قال
اروض نفسي في مقام التوكل منذ ثلثين سنة فقال افنيت عمرك في عمارة الباطن فاين انت من الفناء
في الله وثالثها طريق السائرين الى الله والطائرين بالله وهو طريق الشطار من اهل المحبة السالكين بالجذبة قالوا الواصلون

هو

مبناهم في البدايات الكرم وعزهم في النهايات بهذا الطريق المختار مبني على الموت بالارادة قال عليه السلام موتوا
قبل ان تموتوا وهي محصورة في عشرة اصول اولها التوبة وهي الرجوع الى الله بالارادة كما ان الموت رجوع
بغير الارادة لقوله تعالى ارجعي الى ربك راضية مرضية وهي الخروج من الذنوب كلها والذنوب ما يحجبك عن الله يحجبك
من مرادات الدنيا والاخرة فالواجب على الطالب الخروج كل مطلوب سوى الحق توجها كاملا وجوده ثم انه لا
يقاس بذنب وثانيها الزهد في الدنيا وهو الخروج من متاعها وشهواتها قليلها وكثيرها حلالها وحرامها
كما ان بالموت تخرج منها وحقيقة الزهد في الدنيا والاخرة قال عليه السلام الدنيا حرام على اهل الاخرة
والاخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله وثالثها التوكل على الله وهو الخروج عن الاسباب والسبب
بالكلية ثقة بالله كما هو بالموت كما قال ومن يتوكل على الله فهو حسبه ورابعها القناعة وهي الخروج من شهوات
النفس والتمتعات الحيوانية كما هو بالموت الا ما اضطر اليه من الحاجة الا انه لا يسرف في الماكول
والملبوس والمسكن فيقتصر على ما لا بد منه لتقويته وخامسها العزلة وهي الرجوع عن المخالطة للخلق بالانزواء كالغسال
للميت فينبغي ان يكون بين يدي الولي المرشد كالميت بين يدي الغسال يتصرف فيه كما شاء وليفعل
الولاية عن مباشرة الاجنبية لوث الحدوث واصل العزلة عزل الحواس بالخلوة عن تصرف المحسوسات فان
كل افة وفتنة وبلاء اصاب الروح وكان سبب تقوية النفس وتربية صفاتها انما دخلت من روزنة الحواس
وبها استنقذت النفس الروح الى اسفل السافلين وقيدته بها واستولت عليه فبالخلوة وعزل الحواس
فينقطع بذلك عنه مدد المواد الفاسدة التي يتشبث بها المرض وتتغير به المواد وقد قيل الحمية راس كل دواء ثم
يعالج بالمسهل يزيد عنه المواد الفاسدة وتتقوى بها القوى الطبيعية الحرارة الغريزية ليزول عنه المرض ويرجع
الطبيعة وتنجذب الصحة فالمسهل ههنا بعد الاحتماء تنقية المواد بالذكر الدائم وسادسها ملازمة الذكر وهو الخروج
عن ذكر ما سوى الله بالنسيان قال الله تعالى واذكر ربك اذا نسيت اي اذا نسيت غير الله وذكرت الله كما

مدد النفس من الدنيا والشيطان باعانة الهوى والشهوة
كما ان الطبيب في معالجة المريض يستعمل اولا الاحتماء
عن الغذاء ويزيد في علاج مرضه فينقطع مدد

هو

هو بالموت واما نسبة المسهل بالذكر وهو كلمة لا اله الا الله فانه معجون مركب من النفي والاثبات فالنفي
يزيل المواد الفاسدة بالنفي ويتولد منها مرض القلب وجمود الروح وتقوية النفس وتربية صفاتها من
الاخلاق الذميمة النفسانية والاوصاف الشهوانية الحيوانية وتعلقات الكونين والاثبات الا الله
يحصل صحة القلب والسلامة عن الرذائل من الاخلاق بانحراف مزاجه الاصلية واستواء
مزاجه بنوره وحياته بنور الله فيتجلى الروح بشواهد الحق ويتجلى ذاته وصفاته وتشرق الارض النفس بنور
ربها وزالت عنه الظلمات وصفاتها يوم تبدل الارض غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار
فيحصل تصفية فاذكروني اذكركم فتبدل الذاكرية بالمذكورية والمذكورية بالذاكرية فيصير الذاكر في الذكر ويفنى المذكور
خليفة للذاكر فاذا اطلبت الذاكر وجدت المذكور واذا اطلبت المذكور وجدت الذاكر • انا من اهوى
ومن اهوى انا • نحن روحان حللنا بدنا • فاذا ابصرتني ابصرته • واذا ابصرته ابصرتنا • وسابعها
التوجه الى الله بالكلية وهو الخروج عن كل داعية يدعو الى غير الحق كما هو بالموت فلا يبقى له مطلوب ولا محبوب
ولا مقصود الا الله ولو عرض عليه مقامات جميع الانبياء والمرسلين لا يلتفت اليها بالاعراض عن الله
لحظة قال الجنيد رضي الله عنه لو اقبل صديق على الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اكثر مما
ناله وثامنها الصبر وهو الخروج من حظوظ النفس بالمجاهدة والمكابدة كما هو بالموت والثبات على فطامها عن
مالوفاتها التي ركنت اليها وشهواتها والاستقامة على الطريق المستقيم بتصفية القلب وتحلية الروح قال الله تعالى
وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا باياتنا يوقنون وتاسعها المراقبة وهو الخروج عن حوله
وقوته كما هو بالموت مترقبا لمواهب الحق متعرضا لنفحات الطافه منقطعا عما سواه مستغرقا في بحر هواه مشتاقا
الى لقائه البتة فليحن وليلح بالباب بان يستعين عليه وينتظر حتى يفتح الله له باب رحمته فلا
ممسك لها ويمسك ويغلق عليه باب عذابه واذا فتح له الفتح بنور ساطع من رحمة الله على النفس نزل

ظلمة امارة النفس في ظلمة ما لا يزيل شيئا الا من سنة بالمجاهدات والرياضات كما قال الله تعالى الا ما رحم ربي وهو الاخيار
بل تبديل السيئات بحسنات الروح بقوله تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات بل حسنات الابرار سيئات
المقربين فيبدل سيئات المقربين بحسنات الطاف بقوله تعالى للذين احسنوا الحسنى وزيادة فهذه زيادات حسنات
لالطاف الحق وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وحاصله الارضاء وهو الخروج عن الارضاء النفس بالدخول
في ارضاء الله بالتسليم الاحكام الازلية والتفويض للاقدار الابدية بلا اعراض ولا اعواض كما هو
بالموت كما قال بعضهم وكلت الى المحبوب امري كله فان شاء احياه وان شاء اتلفا هواى
تعرض لقطعام جفا ومنها عذب بكدر ام صفا فمن يموت بارادته عن هذه الاوصاف الظلمانية الشجرة
الانسانية جعلنا له نورا من انوار جمالنا يمشي به اي بذلك النور لقوله به يمشي في الناس اي في ساير الناس
الناس يمشي بالقرآن ويثبت بهذا لانهم كمن مثله في الظلمات اي كمن بقي في ظلمات شجرة الانسانية
ليس بخارج منها الا برتبة المؤمنية ولا بتم رتبة الولاية والنبوة فافهم ذلك والله اعلم ابدال في معرفة
احوال الابدال قال العارف الرومي قدس سره کیست ابدال آنکه او مبدل شود خمرش از
تبدیل یزدان خل شود منقول عن بعض المشايخ قال كان لنا صاحب من الصالحين كان
فيهما ذا ورع وفضل اخبرني رحمة الله عليه انا ذات ليلة في مصلاي قد اكملت حزبي وجعلت راسي بين
ركبتي اذكر الله اذا احسست بشخص من الابدال قد اطلع منه فزع فقال لم استانس بالله لم تفزع قال
في العشق الذي كل حال تم انه فقلت يا سيدي بما ذا تصير الابدال ابدالا فقال بالاربعة التي ذكرها
ابو طالب في القوت الصمت والعزلة والجوع والسهر ثم انصرف عني فهذه الاربعة اس عمل الذين ولما
كان الغرض تبيين احوال اربعة بينها في فصول اربعة فقال فصل في الصمت الصمت على قسمين
صمت باللسان عن الحديث بغير الله تعالى جملة واحدة وصمت بالقلب عن خاطر يخطر له النفس في كون

ابدال

فصل

في الاكوان

---

من الاكوان البتة فمن صمت لسانه ولم يصمت قلبه خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سره وتجلى له
ربه ومن صمت قلبه ولم يصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحكمة ومن لم يصمت لسانه ولا قلبه كان مملكة للشيطان
ومسخرة له فصمت اللسان من منازل العامة وارباب السلوك وصمت القلب من صفات المقربين واهل
المشاهدات وقال صمت الكل السلامة من الآفات وحال صمت المقربين مخاطبات الانس
فمن التزم الصمت في جميع الاحوال كلها لم يبق له حديث الا مع ربه فان الصمت على الانسان محال على العموم
فاذا انتقل من الحديث مع الاغيار الى الحديث مع ربه كان صامتا منفردا بمؤبدا فنطقه اذا انطق نطق بالصواب
لانه ينطق مع الله تعالى كما قال في حق نبيه صلى الله عليه وآله وما ينطق عن الهوى فالنطق بالصواب منتجه الصمت
عن الخطاء والكلام مع الله خطاء في كل حال وبغير الله سوء من كل وجه قال الله تعالى لا خير في كثير من نجواهم
الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس بكلام شرطها قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله
مخلصين له الدين وقال الصمت مقام عظيم وبه والصمت يورث معرفة الله تعالى فصل في العزلة العزلة بسبب
الصمت اللسان فمن اعتزل عن الناس لم يجد من يكلمه فاداه ذلك الصمت باللسان والعزلة على قسمين
عزلة المريدين وهي المحكام عن مخالطة الاغيار وعزلة المحققين وهي بالقلوب من الاكوان فليست قلوبهم
محلا لشيء سوى العلم بالله الذي هو شاهد الحق فيها الحاصل من المشاهدة وللمعتزلين نيات فمنهم من نيته
اتقاء شر الناس ومنهم اتقاء شر المتعدي الى الغير وهو الذي ارفع من الاول فان في الاول سوء الظن
بالناس وفي الثاني سوء الظن في نفسك وسوء الظن بنفسك اولى لانك بنفسك اعرف ومنهم ايثار
صحبة المولى من جانب الملاء الاعلى فاعلى الناس من اعتزل عن نفسه ايثار صحبة ربه فمن آثر العزلة على المخالطة
فقد آثر ربه على غيره ومن آثر ربه على غيره لم يعرف احد ما يعطيه الله من المواهب والاسرار ولا تقع العزلة في القلب
الا لوحشة تطرأ على القلب من الغير ثم تنتقل للانس بالعزلة اليه وهو الذي يسوقه الى العزلة فكانت العزلة

فصل في العزلة

نعم غير شرط الصمت لازم لها فهذا صمت اللسان واما صمت القلب فلا نعطيه العزلة فقد
يتحدث الواحد في نفسه بغير الله مع غير الله تعالى فلهذا جعلنا الصمت ركنا من الاركان في الطريق
قائما بنفسه فمن لوازم العزلة وفي حال الوحدة نتيجة الالهية هذا نتيجه من المعارف والاسرار الاحدية
الفردية الصمدية حال العزلة الكبرى عن الاوصاف البشرية كما كان المعتزل اذا محققا اذا مع احوال
العزلة الالهية فان الخلوة عزلة في العزلة نتيجتها اقوى من نتيجة عزلة العامة فينبغي للمعتزل ان يكون
صاحب يقين مع الله تعالى حتى لا يكون له خاطر متعلق خارج عن بيت العزلة فان جزم اليقين طلب
فليستعد لعزلته قوته في زمان عزلته تتقوى يقينه بما يتجلى له من الله تعالى في عزلته ولا بد له من ذلك
هذا الشرط محكم من شرط العزلة العزلة تورث معرفة الدنيا **فصل** في الجوع الجوع هو الركن الثالث
من اركان هذا الطريق الالهي وهو يتضمن الركن الرابع الذي هو السهر كما ان العزلة يتضمن الصمت والجوع
جوعان جوع اختياري وهو جوع السالكين وجوع اضطراري وهو جوع المحققين فان المحقق لا يجوع نفسه
ولكن قد يقلل الاكل ان كان في مقام الانس فان كان في مقام الهيبة كثر اكله فكثرة الاكل للمحققين
دليل على صحة سطوات انوار التجليات على قلوبهم تجلى العظمة من مشاهدهم وكثرة الاكل للسالكين دليل
بعدهم من الله تعالى وطردهم من بابه واستيلاء النفس الشهوانية البهيمية لسلطانها عليهم وقلة الاكل
لهم دليل على نفحات الجوع الالهي على قلوبهم فشغلهم ذلك عن تدبير اجسامهم الجوع لهم احسن بكل حال
ووجه وسبب ذلك السالكين والمحققين لا ينبغي ان يعلم احوال السالكين واسرار المحققين ما لم يفرط
بضجر جائع فانه اذا افرط ادى الى الهوس وذهاب العقل وفساد المزاج فلا سبيل للسالك ان
يجوع الجوع المطلوب لنيل الاحوال الا عن امر شيخ فاما وحده فلا سبيل لكن ينبغي على السالك
اذا كان وحده بين الليل والنهار وان احتاج الى دوام الدسم فلا بأس وثم في الجمع الا ترى ان اراد ان

ينقطع

ينقطع حتى يكون نسيما فاذا وحده سلام الله وشيخه يدبر حاله وامره اذا الشيخ اعرف بمصالحه
منه والجوع حال ومقام فحاله الخشوع والخضوع والسكينة والذلة والافتقار وعدم الفضول وسكون
الجوارح وعدم الخواطر الردية هذا حال الجوع للسالكين واما حاله في المحققين فالرقة والصفاء
والمؤانسة وذهاب الكون والتنزه عن اوصاف البشرية بالعزلة الالهية والسلطان الرباني ومقامه
مقام الصمدانية وهو مقام عال له اسرار وتجليات فهذا فائدة الجوع المصاحب الالهي لا جوع العامة
فان جوع العامة جوع صلاح المزاج وتنعم البدن بالصحة لا غير والجوع يورث معرفة الشيطان
عصمنا الله واياكم **فصل في السهر** السهر نتيجة الجوع فان المعدة اذا لم يكن فيها طعام ذهب النوم
والسهر سهران سهر القلب وسهر العين فسهر القلب لطلب المشاهدة فان العين اذا نامت
تعطل عمل القلب وان كانت القلب غير نائم نوم العين فغاب عنه شهوده وسهر العين المتقدم لا عن السهر
استمرار عمل القلب وارتقاء المنازل العلية المحمودة عند الله تعالى والسهر يورث معرفة النفس وتمت
اركان المعرفة اذ المعرفة تدور على تحصيل هذه الاربعة والمعارف معرفة الله والنفس والدنيا والشيطان
فاذا اعتزل الانسان عن الخلق غير نفسه وصمت عن ذكره بذكر ربه اياه واعرض عن غذاء الجسم وسهر عند
مواقعه نوم النائمين واجتمعت فيه هذه الخصال الاربعة بدلت بشريته ملكا وعبوديته سيادة وعقله
وغيبته شهادة وباطنه ظاهرا واذا رحل عن موضع ترك بدله فيه شخصا حقيقته روحانية يحيا لها ارواح اهل
الموطن الذي رحل عنه هذا الولي فاذا ظهر شوق من اناس ذلك الوطن وشديد الهواء الشخص يجد
لهم تلك الشخص الروحانية النزيه بدله وهو يتخيل انه مطلوبه وغائب عنه حتى تنقضي حاجتهم منه وقد
يتحدث هذا الروحانية ان كان من اصحابها شوق او تعلق بهمته بذلك الموطن وقد يكون هذا من
غير البدل والفرق بينهما ان البدل يرحل ويعلم انه ترك بدله وغير البدل لا يعرف ذلك وان كان

لانه لم یکن لحکمة هذه الاربعة الارکان التی ذکرناها من حالات الابدال فافهم والله اعلم بکل الاحوال
من احوال الانسان فی قوسی النزول والعروج اعلم ان الله سبحانه خلق الانسان فی احسن تقویم منزها
عن المادة الظلمانیة ومجردا من العلائق الجسمانیة وجعله اشرف الممکنات اعلی المکونات کما فی مصدر
الکتاب ثم انزله من مرتبة الی مرتبة الی ان کونها غیر اختیاری الی عالم السفلی وحضیض التعلق وادنی المراتب حتی صار
جمادا ونطفة من ماء مهین لئلا یتجاوز عن حده ولیعرف ذلته والانعام مقابل الاثبات فی حضرة الوجه ویقول لما حسن
فی النقل ان الله سبحانه لما خلق النفس نادا من انا فقالت النفس فمن انا فالقاها فی بحر الجوع الباطن
حتی وصلت الی الحد الالف المبسوط وخلقت من رذائل دعوی الانیة ورجعت الی فئة نهانهم نادا انا من
فقالت انت الله الواحد القهار ولهذا قال اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک مقاماتها الا بالقهر لا الانعام
خلقهم کما فعل من للانسان ولذا جعل صلصالا کالفخار وجبل الطبع لیعلم قدر المنزلة وانزجره بالبعد لیشتاق
الی القرب لان العطشان لا یعلم قدر الماء ما دام فیه فان الاشیاء تعرف باضدادها ولما کان نقض
الامور علی وفق النظام الکلی کلیا وقد یشتمل الحکم جمیع الافراد تغلیبا فانزل الابرار مع الاشرار وجنس
الصالح مع الطالح لیکون ذلک ازجر الاخرین ومزید منزلة الاولین فان فی ذلک التنزل البعید لهم
تحصل لهم ملکة موصلة الی السعادات الباقیة الابدیة واسباب معدة للترقیات فوق مرتبتهم
وفی تلک الفترة تنبعث اشواقهم الی المطلوب تحترق میولهم علی سواه وتحترق قلوبهم من الشوق فبعد
فیعرجون لیسیر عنهم الی المقام القرب ومکان الامن والراحة فلما نزل من مرتبة الفتوة وهو احسن الحالات
وهی ادنی مراتب التنزل ومنتهی الهبوط صار موضع الرحم ولما کانت مادته قابلة للافاضات
مستعدة للترقیات کان مبدء الفیض جوادا ومعطیا لکل شیء ما یحتاج فرحم من فضله واخرجه عن
مرتبة حتی صار مستعد الصورة اخری فانتزع عنه الصورة الجمادیة واعطاه الصورة النباتیة ثم نزل

یخلع عنه

یخلع عنه الصورة الناقصة واعطاه الصورة الکاملة وسلک بذلک فی مرتبة النمو حتی صار مستعد الصورة
الحیوانیة فافاضها علیه بعد خلع الصورة النباتیة عنه وهکذا سلک فی مرتبة الحیوانیة ودرجاته مستمرا فی
تلک المرتبة تتبدل الصورة واعطاه ما یحتاج حتی صار مستعد الصورة الانسانیة فاعطاها له بعد نزع
الصورة الحیوانیة کما قال عز شانه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم اعطاه الاسباب والقدرة علی الصعود والخروج عن المرتبة
الدنیة امرهم بالعود الی المقر الاصلی والمقام الاعلی وذلک تشریع بعد اختیار متفاوتة بالنسبة الی الاشخاص
والاعصار فکان امر الالهی علی نهج واحد وکذا امر تشریعه الکلام واما منها والقاء البدن من النقص عند التعمیم
ولا تفاوت فی ذلک بین الاشخاص من لدن فیوضه مساویة بالنسبة الی الممکنات وجانبه عام
لجمیع الموجودات کما قال فی کلامه المجید الرحمن علی العرش استوی ولکن فی العود لهم طرق متکثرة بعدد
الافراد وکما قال الشاعر برنگ دانه تسبیح گرچه از شش نکمیت ره بذکر خدا هر دانه دارد
خلق علم الله بعد ما سقط عنهم فی الازل وتفاوت مراتبهم فی العمل فکلف کل واحد بقدر وسعه واخذ منهم
المیثاق علی ذلک قال امیر المؤمنین علیه السلام ازاح العلل فی التکلیف وسوی التوفیق بین الضعیف
والشریف لکن اداء المأمور واستکمال سبیل الاجتناب المحظور لم یکلف الله غیر الا بقدر الوسع
والطاقة فرتبت وتفاوت التکلیف من اختلاف موادهم واستعدادهم فی الرجوع ولذلک علی فی
کل عصر طریق لکل امة شریعة تکون لهم صالح المقتضی طباعهم واعصارهم وجعل لکل قوم نبیا
یهدیهم الی الحق بما یوافق احوالهم وبذلک انظر فائدة النسخ فمنهم الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون
المیثاق ویصلون ما امر الله به ان یوصل ویخافون سوء الحساب ویدرءون بالحسنة السیئة اولئک

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

هو

لهم عقبى الدار ومنهم الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في
الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار فمن صرف استعداده في كسب الامور الحقة والمعارف اليقينية
بلغ اعلى عليين ومن صرفه في الامور الباطلة والمطالب الواهية المبعدة عن الحق هبط الى اسفل السافلين ومن لم
يخرجهم من القوة الى الفعل مكث في الظلمة الهيولانية كما قيل ۞ ما ربکشت عمر و رمح ربین ۞ بار رفتنست از غم بر
فغربلی ۞ نو را غمی درمیانه اکمان ۞ بحد چون النمر از کار وان ۞ فللناس درجات ومقامات
لا يتناهى بتفاضل استعداداتهم للاعمال وكسب المعارف فمن تم ذلك بلغ حده والا نقص عن درجته بقدر ما
نقص في السلوك فان عمهم سيرا في الطريق الحق جاوز مرتبة الملائكة المقربين واسرع السير منهم في السير
ووصل الى قرب الجمهور روي في الكافي عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال لما عرج برسول الله صلى الله عليه واله
انتهى به جبرئيل عليه السلام الى مكان فخلى عنه فقال له يا جبرئيل تخليني على هذه الحال فقال امضه فوالله لقد
وطئت مكانا ما وطأه بشر وما مشى فيه بشر قبلك وفي تفسير عن ابي حمزة قال سال ابو بصير ابا عبد الله
عليه السلام وانا حاضر فقال جعلت فداك كم عرج برسول الله صلى الله عليه واله فقال مرتين فاوقفه
جبرئيل موقفا فقال له مكانك يا محمد فلقد وقفت موقفا ما وقفه ملك قط ولا نبي ان ربك يصلي فقال يا
جبرئيل وكيف يصلي قال يقول سبوح قدوس انا رب الملائكة والروح سبقت رحمتي غضبي فقال اللهم
عفوك عفوك قال وكان كما قال الله قاب قوسين او ادنى فقال له ابو بصير جعلت فداك ما قاب قوسين
او ادنى فقال ما بين سيتها الى راسها فقال كان بينهما حجاب يتلألأ يخفق ولا اعلمه الا وقد قال
زبرجد فنظر في مثل سم الابرة الى ما شاء الله من نور العظمة فقال الله تبارك وتعالى يا محمد قال لبيك
ربي قال من لامتك من بعدك قال الله اعلم قال علي بن ابي طالب امير المؤمنين وسيد المسلمين وقائد
الغر المحجلين قال ثم قال ابو عبد الله عليه السلام لابي بصير يا ابا محمد والله ما جاءت ولاية علي من الارض ولكن

جاءت

هو

جاءت من السماء مشافهة بانه الله اعلم ان النبي صلى الله عليه واله جاوز في سيره ليلة المعراج
من عالم الناسوت حتى دخل عالم الملكوت وتحلى بصور الملكوتية فاستقبله جبرئيل عليه السلام هناك
واذ ذهب الى عالم اللاهوت تخلف عنه صورة مثالية واتحد مع العقول الكاملة وبلغ في تلك
المرتبة وشاهد بعض جبرئيل ثم خرج الى عالم الجبروت واتصف بصفاته سبحانه وصار مظهر الالهية وظهرت
عنه اثار الربوبية كما قال عليه السلام انا اصغر من ربي بسنتين اي ظهرت في صفاته سبحانه الا صفتي
الصفتين الوجوب والقدم فهو من عظمة ربه وانسلخ عن انانيته في جنب جلال سبحانه واستهلك
مقام القرب وبذنب بحرمات ربه بلا اختيار فقال له جبرئيل مكانك يا محمد قف في مكانك
ودونك فلا تتجاوز حد الامكان ان ربك يصلي اي يترحم على عباده لان الصلاة منه سبحانه تكون
بمعنى الرحمة فان الصلاة من الله رحمة ومن الملائكة استغفار ومن البشر دعاء والرحمة تشمل الضعفاء
اكثر وتصل ذوات المسكنة غالبا وقيل الصلاة من العبد بمعنى الخضوع والاقرار بعظمته سبحانه ومنه تعالى
بمعنى اظهار العظمة فقال جبرئيل ثم استقر في مكانك واستمر كما كان ان ربك اظهر العظمة ونور جلاله
وكان تجلياتها بدا من اول الابتهاج فقال كيف يصلي قال يقول سبوح قدوس اي انا سبوح وانا
قدوس انا رب الملائكة والروح سبقت رحمتي غضبي فقوله سبحانه سبوح قدوس اي سبوح وانا
قدوس حذف المبتدا لاختصاصهما بذاته تعالى وهما صفتان بنيا للمبالغة في التنزيه والفرق بينهما
ان الاول يدل على تنزه الموصوف عن النقائص اعم من ان يكون ذلك بسبب ذاته او غيره والثاني يدل
على ان ذاته تقتضي التنزه عن جميع النقائص او ان الاول تنزيه في الذات والثاني في الصفات والافعال
وانه اكثر بالاتصاف اي انه بصفات الجلال اعني تنزيهه عن النقائص عن صفات الاكرام والكمال اي اتصافه
ثم بالصفات الوجوبية ان لم يثبت الاول كان مستغنيا عن ذكر الثانية قال سلب

كل صفة كمالية عنه يكون بفضاله فسلب جميع الصفات النقصية عنه يستلزم كونه مستجمعا لجميع
الصفات الكمالية فهو الله الواحد الاحد المنفرد في الوهيته ثم وصف ذاته بصفة الفعل فقال انا رب
الملائكة والروح اي انا رب الارباب وموجد كل حقيقة ومبدي ملكوت كل شيء لانه موجدها ومبقيها ومكملها
في كمالاتها النوعية وكذا خالق ما تحتها من السفليات بطريق اولى ولذا لم يذكر لان خلق الاولين كان
ابداعيا ولا من شيء والاخرين تكوينات محصلة من الامور الموجبة المكانية في الاحيان فالاول اعظم
عن النظار عند النظر قوله سبحانه سبقت رحمتي غضبي وذلك لان الرحمة مقتضى ذاته المقدسة والغضب
يصدر عنه بالنسبة الى الافعال الغير مرضية ومجازاته على ذلك وما بالذات مقدم على ما بالغير او لان كلما يصدر عنه
عنه تعالى هو خير محض او اشارة الى القوسين لان الكمال النفوس في عالم التجرد ودوامها من المرتبة الاعلى
الى المرتبة الادنى في طيها ثم ترقيها من المرتبة الدنية واعطاء كمالاتها النوعية وايجاد الاسباب لها
واقدارها على الصعود وارشادها بارسال الرسل واراءتها طريق الحق هذه كلها رحمة منه وغضبه عليهم
بكون ان بعضهم بعدم اجرائهم التسخير الطبيعية وعدم ايصالهم الى المطلوب حتى يستوجبه العذاب الابدي
الذي كان بسبب عدم قبولهم الهدى وعدم قبولهم الحق فذلك حصل عنه بالعرض وطلبه صلى الله عليه وآله
العفو اما ان يكون بسبب تجاوزه عن الجرم او لان المقام لما كان مقام العفو والرحمة فطلب الغاية ما ينبغي بالتفضل
والبشارة لكل قوس قابان وقال بعضهم في قوله تعالى فكان قاب قوسين اراد قابي قوس بالتقليب
وقيل قاب قوسين اشارة الى طريقي النزول والصعود ولذا لم يقل قاب قوس ومنه تقريرهان مبدأ
النزول ومنتهى العود متغايران بالاعتبار قوله عليه السلام كان بينهما حجاب الحجاب هو التجرد وذاته سبحانه
وتنزهه عن ان يدركه الاوهام والعقول قوله عليه السلام يتلألأ يخطف الابصار اي يمنعه ايمانه والعلم به رد الى
تعذر ادراك المتمكنة المعلقة وامتناع تعقل الممكن ذات الواجب فالقاه الله تعالى من نور معرفته وجعله عارفا

عقلى

ودرجة صرفة او ما يترتب عليهم من الشهود ويكون
باعتبار مقتضيات المواد وطبايع الجسم اد ح

تقدس جلاله واشرق عليه قدر ما كان قابلا له قال الشيخ في الاشارات كان ادراك الجواهر
العقلية الاول باشراق الاول بها انه ان ادراك الجواهر الاول غير ممكن بين ذواتها المعلولة لان
المعلول لا يحيط على العلة الا ان الاول لما كان معقولا لذاته وهي عاقلة لذواتها عقلية باشراق الاول
عليها ولذا قال العارف الشيرازي • ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید • هم مگر لطف شما پیش
نهد گامی چند • فتسمية الابرة عبارة عن تضييق استعداد الممكن ولذلك قال صلى الله عليه وآله ما عرفناك
حق معرفتك وقوله سبحانه ثم لا شك بعدك اي بشأنك في سيرك وما بعثك في السلوك
ثم انت في علم من ذلك ان نبي الرسول هو الوسط بين الخالق والمخلوق والهادي الى طريق الحق كما علمت
صفات الواسطة مقدمة للكتاب بعلم الاخبار والبشر كونه عليه السلام متصفا بالصفات المذكورة
هذا اعلى مراتب الانسان في الصعود وذلك ليس ببعيد عنه لانه جوهر قدسي كان اعلم من العالم
الاعلى واعلم الملكوت والنور كما قال بعض العارفين • من ملك بودم وفردوس برين جايم بود • آدم
آورد درين دير خراب آبادم • فكان بالذات قابلا للرجوع الى المقر الاعلى سئل امير المؤمنين عليه السلام
عن العالم العلوي فقال صور عارية عن المواد العالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها
فتلألأت والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك
بها السبع الشداد هذا كلامه عليه السلام ويظهر من ذلك ان مزاج النبي صلى الله كان اعدل الامزجة
فتمس عليه ادوار المباهم في النزول تشهد على هذا المطلب وذلك النزول والصعود حدوث العقل كما
فسره بعض المحققين روى في الكافي عن ابي جعفر عليه السلام لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال
له ادبر فادبر فقال وعزتي ما خلقت خلقا احسن منك اياك آمر واياك انهى واياك اثيب واياك

و ایاک ان اقف فصل فی بیان قوله علیه السلام اقبل ای فنزل الی هذا العالم فافاض النفوس الفلکیة باذن
ربه ثم الطبایع ثم الصور ثم المواد فظهر فی حقیقة کل منها فعل فعلها فصار کثرة و اعدادا و تکثر بتشخصها
و افرادا ثم قال له ادبر ای ارجع الی ربک فادبر فاجاب الی ربه و توجه الی الاضافة فی ... بان صار جسما
ذا عقل هیولانی ثم صار عقلا بالملکة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق البرزخ الحق بالرفیق الاعلی
و لذلک فعل کل من اتبعه و تشبه من الارواح المنشعبة منه المقتبسة من نوره المنبجس من شعاعه فلحق بالجمع
و یحشر معه فی عروجه الی العالم الجسمانی الاعلی فی رجوعه الی الله تعالی فاقبالها عبارة عن توجهها الی هذا العالم الجسمانی
و الفائز علیه من شعاع نوره و الهامها الاعیان فیضه و افاضة الشعور و الادراک و العلم و النطق علی کل منها بقدر
استعداده ثم قبوله منه من غیر ان یفارق مقعده و یتجافی مرتبته و مقامه فی القرب بل یرشح بفضل حقیقته الفایض
من الله عز و جل علی وجود ما دونه و الادبار عبارة عن رجوعه الی جناب الحق و عروجه الی عالم القدس باستکماله
لذاته مستتبعا قسمنا من ارض المادة الی سماء العقل حتی یصل الی الله و یستقر الی مقام الامن و الراحة بلیغ
الی المقام المحمود الذی یغبطه به الاولون و الاخرون فاقباله فی جمیع المراتب الکائنة کونی لا یتخلل العصیان و ادباره
دهری لا یدخل تحت الزمان و لا ینطرق الیه السابق عند وجود اللاحق بطلان و لا نقصان و اذ ادباره فی الادوار
تکلفه تتری بعد خلقه بعد ... مقید بالزمان و بطل السابق عند وجود اللاحق شیئا فشیئا من جسم الی عنصر
و من عنصر الی الجسم فی الاستحالات تأمل کیف ابتداء الوجود من الاشرف فالاشرف حتی انتهی الی الهیولی
ثم عاد من الاخس فالاخس الی الاشرف فالاشرف حتی بلغ النفس الناطقة و العقل المستفاد و اشار
العارف الرومی الی مراتب العود بقوله ٭ از جمادی مردم و نامی شدم ٭ وز نما مردم به حیوان برزدم ٭ مردم از حیوانی و
آدم شدم ٭ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ٭ تا برآرم از ملائک بال و پر ٭ وز ملک هم
بایدم جستن ز جو ٭ کل شیء هالک الا وجهه ٭ بار دیگر از ملک قربان شوم ٭ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ٭ پس عدم گردم

عدم چو

عدم چون ارغنون ٭ گویدم انا الیه راجعون ٭ فالجماد اشارة الی کون النطفة و الغذاء جوهرا و هیولی المضغة
و العلقة ثم صار الحیوان بالماء الروح فیه ثم صار انسانا بتعلق النفس الناطقة المدبرة به ثم یصیر ملکا
عند رجوعه الی عالم البرزخ و المثال ثم یصیر عقلا خالصا بترقیه عن عالم الملکوت فی رجوعه الی اللاهوت و فی
تلک المرتبة لا یدرکه الاوهام لکون هذا العالم عاریا عن المواد ثم العدم عبارة عن اضمحلاله تحت
شعاع نور الانوار و فنائه عند بقاء وجه المطلق کما قال الشاعر ٭ ای برادر قصه اش نصف جاست ٭ ملک فقه
گم بود و محو شد انجام ما ٭ یا نشنوت رفته عدم کس نجهد ٭ هر کل گر رفته در زندان ما سوا ٭ و هنا
سر عجیب کاین الاشیاء بحیثه اقبالا و الکل فی نحو وجهه فانیا ثم محمد علی الانسان ان ینظر
فی احواله و اصل خلقته لکون اول شیء علی ما هاهنا و بذکر کونه نطفة صورة ای احسن الحیوانات کما قال الله
سبحانه فلینظر الانسان مم خلق ثم بما حفظ الطاف ربه له و تربیته ایاه و تصویره فی احسن الصور
کما قال الله سبحانه و لقد کرمنا بنی آدم ای بحسن الصورة و مزاج الاعدل و اعتدال القامة و المنتصبة
بالعقل و الافهام بالنطق و الاشارة و الخط و التهدی الی اسباب المعاش و المعاد و التسلط علی ما فی
الارض و التمکن من الصناعات و انسیاق الاسباب ~~المعاش و المعاد~~ و المسببات العلویة
و السفلیة الی ما یعود علیهم بالمنافع الی غیر ذلک مما یقف الحصر دون احصائه لکن قد اثنی القضاء
فتعلم لطف الصانع فی حقهم و اخراجهم من المرتبة الخسیسة و الکمال فی کمالاته المتوقعة و ارزاقهم من
الطیبات فی ابدانهم و طریق الحق و افاضة العلوم الحقیقیة علیه و ترقیاته الی المرتبة العلیة العالیة و غیرها من
النعم التی لا تحصی حتی یقنع الکبر و العجب و هما اعظم الکبایر و ام المعاصی و العدم علی شکر المنعم و الفساد
اوامره و نواهیه و ذلک اعظم العبادات و افضل الطاعات فیسلک مسالک الحق و طریق
الصدق و مثل ذلک القصه محمود و ایاز فی المثنوی ~~[illegible]~~ کرملی از قدرا

از قعر دریا کنید ره طمطراق در جهان افکنده • از منی بعضی سخن باز کذار • ای ایاز از بو سنت آزرد آن
ابا از ره بر یک انکیخته • بو سپاهی در جان ادکثر • مر قصص زود در بحر خلا • جارفت این سخن سکر در علا
میر هم رود در بحر و برین • ماه جند جارفت با بلبستان • زانکه هست این سخن مستی اقلیم • عقل از سر شرم را ده برده
صد هزاران قرن مستی در جهان • مست پر نوری ز روی مه کمان • سجده از اهل لعین ابلیس • که چرا ادم نجده کرد ابلیس
خواجه ام من نیز خواجه زاده ام • صد هنر را قابل آماده ام • در هنر از کس کم نیستم • تا بخدمت پیش ابلیس ایستم
من ز آتش زاده ام او از وحل • پیش آتش پر تو هلا ای مجل • ان کجا بود اندران دوری که من • صدر عالم بودم و فخر زمن
شعله میزد آتش جان سفیه • کالشر یعطی الولد سر ابیه • اعلم ان الله سبحانه جعل ذوات الادراک من المخلوقات
المخلوقات ثلثة اقسام قسم کان ذوات الادراکات الجزئیة من الامور المحسوسة ولا نظر لهم دون المحسوسات فلا
علم التعقل وادراک الکلیات وتحصیل العلوم النظریة وهو البهائم والسباع وسایر الحیوانات کلها وذلک
القسم خالیة عن التردد والتشویش اذ لیس لها الا هم واحد وتحصیل مشتهیاتها وعبادت بطنها وفرجها وقسم
کان ذوات الادراکات الکلیة والتعقلات الغائبة عن الحواس لیس لهم میل الی الامور الشهوانیة والغضبیة
ولا یکون فی ذواتهم دواعی لذلک لانهم نور محض وهم العقول وانما کان لهم الصفا وهم واحد وهو الاستغراق
من المبدأ والابتهاج بتقدس جلاله والتوجه الیه دائما والشروق الانوار علی سرائرهم فهذه القسم ایضا کانت
عن التردد والاضطراب وقسم کان له حظ من القسمین فکان له میل الی کل منهما احدهما التکمیل جوهره والاخر
لتکمیل البدن وهو الانسان فکان متردد الی الطرفین فتمیل النفس تارة الی المبدا والاستغراق فی العلوم
الحقیقیة والمعارف الیقینیة وادراک اللذات العقلیة والخروج عن المرتبة الدنیة وتجذب القوی معها فی ذلک
وتمیل القوی تارة الی تحصیل مدرکاتها وتجذب النفس الی تدبیر البدن وتحصیل مشتهیاتها وطلب اللذات
الطبیعیة وتجرها الی ذلک • زین یکان کشان سوی خوشان • زان سوی سوی ناخوشان • با اسکندر

با ملکاو

با ملکاو کسی ازاین کرداها • فیکون وانواع العذاب هی المعاطی الان لکمار واما الاشقی وهو من
غلب الاخر کیف هاکت ان هم ثلثة اقسام قسم تمکن نفوسهم قوته فیقهرون القوی بالریاضة والمجاهدة
ویجعلونها مغلوبة بحیث لا یبقی منها اثر ولا یکون لها داعیة فیتوجهون الی جانب القدس بالکلیة
وفراغ البال من غیر تردد واضطراب وهم ذوات النفوس المطمئنة کبعض الانبیاء والاولیاء کخاتم
صلی الله علیه واله وسلم سلطانی علی یدی وقسم یقصرون لضعف نفوسهم مقهورین للقوی ومغلوبین لها
فیتوجهون دائما الی تحصیل مقتضیات الشهوة والغضب ویذهلون عن المبدأ والمعاد ولا یخطر ببالهم
شیء من العالم العلوی فلیس لهم هم الا تحصیل مشتهیاتها وهم وعبادت بطونهم وفروجهم روی ان
عارف قال لصاحبه بالهند حالک القوم لیس لهم شغل الا الاکل والنوم والجماع قال السعدی رحمه الله
خواجه را بین که از سحر تا شام • دارد اندیشه شراب و طعام • شکم از خوشدلی و خوشحالی گاه
پر بکند گهی خالی • فارغ از علم و از ورع • حال او مزبله است با مدفع • فلا یکون لهم شغل ومعارف
من العقل فیحملون علی جیفة الدنیا بحضور القلب واطمینان النفس لان النفس هنا مقهورة ومنقادة
مع القوی فلو کان لهم حزن کان بسبب عدم وصولهم الی مشتهیاتهم ومطالبهم الخسیسة واولئک احس
من البهائم لان لها هم البطن والفرج ولهم مع ذلک هم الکسوة والمسکن وطلب الجاه والمال وجمع
الذخائر وغیرها مما مر ادوصاف هم وهذا الثالث وهم ذوات النفوس الامارة کاهل الدنیا وطالبیها
آدمی زاده طرفه معجونیست • از فرشته سرشته وز حیوان • چون کند میل این شود به از این • ور کند
میل آن شود کم از آن • وقسم کان متردد بینهما یجادل مع القوی دائما فکان تارة مغلوبا
وتارة غالبا حتی یموت ویستلخ عنه تلک الدواعی وهم ذوات النفوس اللوامة کالمؤمنین واهل
التقوی فالقسم الاول منهم کان فی زمرة الملائکة بل هم الاشرف والقسم الثانی هم کالانعام بل

بل هم الاضل والقسم الثالث کان باقیا علی حقیقته الان تبرقات فی المثنوی فی تفسیر حدیث النبوی
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی خلق الملائکة ورکب فیهم العقل وخلق البهایم ورکب فیهم الشهوة وخلق
بنی آدم ورکب فیهم العقل والشهوة فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکة ومن غلب شهوته عقله
فهو ادنی من البهایم • در حدیث آمد که یزدان مجید • خلق عالم را سه گونه آفرید • یک گروه را جمله
عقل و علم و جود • او فرشته‌ست و نداند جز سجود • نیست اندر عنصرش حرص و هوا • نور مطلق زنده از
عشق خدا • یک گروه دیگر از دانش تهی • همچو حیوان از علف در فربهی • او نبیند جز که اصطبل و
علف • از شقاوت غافلست و از شرف • این سوم هست آدمیزاد و بشر • از فرشته نیمیش و نیمیش خر
نیم خر خود مایل سفلی بود • نیم دیگر مایل علوی بود • تا کدامین غالب آید در نبرد • زین دوگانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون • از ملایک این بشر در آزمون • شهوت ار غالب شود پس کمترست • از بهایم این
بشر کان ابترست • این دو قوم آسوده از جنگ و حراب • وین بشر با دو مخالف در عذاب • وین بشر هم ز امتحان
قسمت شدند • آدمی شکلند و سه امت شدند • یک گروه مستغرق مطلق شدند • همچو عیسی با ملک ملحق شدند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل • رسته از خشم و هوا و قال و قیل • از ریاضت رسته و از زهد و جهاد
گوئیا از آدمی او خود نزاد • قسم دیگر با خران ملحق شدند • خشم محض و شهوت مطلق شدند • وصف جبریلی
در ایشان بود رفت • تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت • مرده گردد شخص کو بیجان شود • خر شود چون
جان او بی آن شود • زاغ گفته جفت بی زاغان رود • جسم گفته جان چه آن بیجان شود • او ز حیوانها
فزونتر جان کنند • در جهان باریک کاریها کنند • مکر و تلبیسی که او داند تنید • آن ز حیوان دگر
ناید پدید • جامه‌های زرکشی را بافتن • درها از قعر دریا یافتن • خرده کاریهای علم هندسه • یا نجوم
علم طب یا فلسفه • که تعلق با همین دنیاستش • ره بهفتم آسمان بر نیستش • این همه علم بنای آخرست

اینکه عماد بود گاو و اشترست • بهر استبقای حیوان چند روز • نام آن کردند این گیجان رموز
لاجرم اسفل بود از سافلین • ترک او کن لا احب الآفلین • زانکه استعداد تبدیل و نبرد
بودش از پستی او فوت کرد • باز حیوان را چو استعداد نیست • عذر آن اندر بهیمی روشنست
زو چو استعداد شد کان رهبرست • هر غذایی کو خورد مغز خرست • گر پلیدی در خورد او آن اکمل شود
سنگ که عقلش افزون شود • ماند یک قسم دگر اندر جهان • نیم حیوان نیم حی با رشادان
روز و شب در جنگ و اندر کشمکش • کرده چالیش آخرش با اولش • همچو مجنون در تنازع با شتر
گه شتر چربید و گه مجنون حر • همچو مجنون بسته جسم ناقه لیلی • میکشید این پیش آن آن پس کشی
میل مجنون پیش آن لیلی روان • یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی • عشق و سودا چونکه پر بودش بدن • مینبودش چاره از بیخود شدن
آنکه او باشد مراقب عقل بود • عقل را سودای لیلی در ربود • لیک ناقه بس مراقب بود و چست
چون بدیدی او مهار خویش سست • فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ • رو سپس کردی بکره بیدرنگ
چون بخود باز آمدی دیدی ز جا • کو سپس رفتست بس فرسنگها • در سه روزه ره بدین احوالها
ماند مجنون در تردد سالها • گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم • ما دو ضد پس همره نالایقیم
نیستت بر وفق من مهر و مهار • کرد باید از تو صحبت اختیار • این دو همره یکدگر را راه زن
گمره آن جان کو فرو ناید ز تن • جان ز هجر عرش اندر فاقه • تن ز عشق خاربن چون ناقه
جان گشاید سوی بالا بالها • در زده تن در زمین چنگالها • تا تو با من باشی ای مرده وطن
پس ز لیلی دور ماند جان من • روزگارم رفت زین گون حالها • همچو تیه و قوم موسی سالها
خطوتینی بود این ره تا وصال • مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال • راه نزدیک و بماندم سخت دور

هو

سر کشیم زین سواری سر بسر • بر کشان خود را ز اشتر افکند • گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
تنگ شد بر وی بیابان فراخ • خویشتن افکند اندر سنگلاخ • آنچنان افکند خود را سخت زیر
که مخلخل گشت جسم آن دلیر • چون چنان افکند خود را سوی پست • از قضا آن لحظه پایش هم شکست
پای را بر بست و گفتا گو شوم • در خم چوگانش غلطان میروم • زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کو فرو ناید ز تن • عشق مولی کی کم از لیلی بود • گوی گشتن بهر او اولی بود

ویشهد علی ذلک ما ذکر عن وهب ابن منبه انه قال ظهر ابلیس لعنه الله لیحیی ابن زکریا علیهما السلام فقال له یحیی اخبرنی عن طبایع بنی آدم عندکم فقال له ابلیس هم عندنا علی ثلثة اصناف اما الصنف الاول فهم مثلک معصومون منا لا نقدر منهم ما نرید واما الصنف الثالث فهم علینا اشد الاصناف نقبل علیهم بالوسوسة والمکر والحیلة اللذیذة حتی ندرک منهم بعض ارادتنا واحیانا قد ظفرنا منهم ما نرید فیتنبهون علی ما فعلوا ویفزعوا الی الاستغفار والندم فیغفر لهم فیفسدوا علینا ما ادرکنا منهم فلا نحن نیئس منهم من مکرهم ولا نحن ندرک منهم ما نرید فنحن معهم فی تعب الابد حدیث وبیان روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لو قرأ رجل لیلة ثلث وعشرین من شهر رمضان انا انزلناه فی لیلة القدر الف مرة لاصبح وهو شدید الاعتراف بما یختص بنا وما ذلک الا لشیء عاینه فی نومه اقول حصول ذلک الاعتقاد مبنی علی فهم معانی السورة ومعرفة احوال من نزلت علیه ومن یکون محیطا للوحی اعلم ان المراد بنزول القرآن فی لیلة القدر هو نزوله الاول الاجمالی من عالم الغیب الی عالم الشهود روی حفص بن غیاث عن الصادق علیه السلام انه نزل القرآن جملة واحدة فی شهر رمضان الی البیت المعمور ثم نزل فی طول سنة والمستفاد من الاخبار ان القرآن نزل جملة فی لیلة القدر الی بیت فعل کان قلب النبی صلی الله علیه وآله یدل علیه قوله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک ثم نزل فی عشرین سنة من باطن قلبه الی ظاهر لسانه

کلما اتاه

هو

کلما اتاه جبرئیل بالوحی قال بعض العارفین معنی انزاله فی لیلة القدر کل سنة الی صاحب الامر انزال بیانه وتفصیل مجمله وتاویل متشابهه وتقیید مطلقه بحسب ما یکون هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان وتحقیق ذلک ان معانی القرآن بمجموعه نزلت اولا من عالم الامر الالطف التی هو وذلک نزول عقلی عاریة عن المواد والالفاظ ثم نزلت علیه تلک المعانی مفصلة فی قوالب الالفاظ مثالیة فی اوقات متفرقة علی الحاجة فقرئت علیه الی اللسان وذلک نزول المثالی بالنسبة الی الملک فهو الثانی بمثل الذی عن حواسه وتوجه بعقله الی عالم الغیب ولاحظ ما فی العقل الفعال ویوحی الملک الیه الایات المنزلة فی قوالب الفاظ مشهودة بالنسبة الیه او یلقیها علی قلبه فی قوالب الفاظ مثالیة وهو یقرؤها علی الناس بعینه تلک الالفاظ وفی الاول تخلع جلباب البدن وینسلخ عن الصیاصی المزخرفة ویتحد مع العقل الفعال فیشاهد بعینه حقیقة معانی القرآن مجموعة وهی لیلة القدر التی هی خیر من الف شهر لا تحصل فیها ملکة الملک وذلک الانفصال والاتصال واطلاق اللیلة علی تلک الحالة لانغمار القوی الظاهرة فیها والانسلاخ عن العالم الحسی فی الجملة وروی ان المراد بالف شهر ای الشهور التی ملک فیها بنوامیة وقیل ای الشهور التی عبد فیها فیها یشتغلون العباد والاستفادة تلک الحالة عنهم قال ابو عبد الله علیه السلام لو رفعت لیلة القدر لرفع القرآن وذلک لان فی لیلة القدر ینزل ما یحتاج الیه من امر تلک السنة من تفسیر القرآن وبیانه الی صاحب الامر فلو لم یکن لیلة القدر لم یکن من ینزل علیه القرآن ولو لم یکن من ینزل علیه القرآن لم ینزل القرآن فلم یکن قرآن وذلک اشارة الی انه لابد من وجود شخص انسانی یکون له حظ من الملکیة ونوع تعلق بالملا علی ان یکون واسطة بین الخالق والمخلوق ویحصل له بتحلیة النفس بالفضایل الروحانیة وتخلیتها عن الرذایل الجسمانیة قوة عظیمة ترقی بها النفس الی عالم اللاهوت وینتظم فی سلک ارباب الملکوت فیقبل الفیض من العالم الاعلی ومبدء الجود ویفیض علی العباد ومن یقتدی بهم بقدر الاستعداد وذلک احوال النبوة والا

هو

والولاية كما مر سابقا فالنبي والولي لا بد ان يكونا كذلك ولو لم يعط الله تلك الآلاء عليهما بالامر الوحي والالهام
فلم يكن كتاب للقرآن فبقي الناس في الظلمة الجهالة والخسران المبين فحاشا الله سبحانه في مقام الامتنان
وما ادراك ما ليلة القدر اي من اين حصلت لك تلك الحالة في ذلك المقام ومن اين وجدتها لولا ان يكون
بانزالنا عليك وافاضتنا اليك فان الممكن في ذاته ظلمة محضة وعدم صرف كما قالت الملائكة في مقام العجز
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا وفي ذلك مقام وتحقيق لا يسعه هذه الاوراق سمعت بهذا فاعلم ان العبد
لا يقرأ السورة المباركة الف مرة وافيا بمضمونها وهو من العارفين ينزل عليه نور اشرق ودخل بارق الخطفة
خطفه الرهبة حيث يبتنى له احوال النبوة والامامة والولاية وحالها من التصف بها وما يليق بالاكامل عليها وما ذلك
الا بالذهول عن العالم الحسي والرجوع الى العالم الباطن ولذا عبر عنه السلام عليه بالنوم فلما فرغ عن حلساته وعاد الى حواسه
فبعد تحقق المطلب تحسس احوال الناس من التتبع للاخبار يصير شديد الاعتراف بولاية الاثني عشر عليهم السلام
والعلم باليقين الكامل بانحصار الموعود به فيهم ووجوب الاقتداء بهم صلوات الله عليهم اجمعين اعلم ان
السلوك الى الله باربعة امور من اركانه واساسه وتحصل بها قوام انسان منها الحبلان الوثيقان يكونان الى
الامساك والاخران الجناحان العقبان للطيران فالاولان تمسكان صاحبهما عن السقوط والاخران تعينانه
على الصعود اما الحبلان اللذان يحفظانه عن الردى والهبوط هما العقل المطبوع والعقل المسموع وذلك لان
الانسان يميل بالطبع الى السفل لثقل الطبيعة والغمس في الشهوات كما هو مقتضى الطبيعة كل حيوان فلا بد له من
مانع يمنعه عن ذلك حتى يستقر في مرتبة الانسانية ثم يصعد الى مقام الاعلى والمرتبة الملكية ان حصل اسباب
ذلك ولذا امر الله تعالى عباده بالتمسك به بقوله واعتصموا بحبل الله فمن تمسك بكلاهما حفظ عن الهبوط وعصم
عن السقوط في بئر الطبيعة واسفل السافلين ومن عصم باحدهما فقط عصم في الجملة وحفظ مما وقع فيه الآخرون فعلى
والمردودون من الارتكاب على الفواحش والاعمال القبيحة والابتداء على الخلق والظلم على انفسهم وعلى غيرهم مما يوجب

بحفظ الخالق

هو

بحفظ الخالق وذم المخلوقين فمن اجتمع له كلاهما وتمسك بهما معا هو العاقل الذكي من المؤمنين
العارفين من اهل اليقين ومن كان له المطبوع دون المسموع كاكثر الكفرة يعرفون امر المعاش
والامور والسياسة فلا يعطل الامر عليهم في الدنيا والاسباب الحادثات بسبب ذلك يحفظ بناءهم
ويحسن امر معاشهم وبلادهم ومن كان بالعكس كالفسقة الجهلاء المتعادين بتشريع النبوي الحنيف
عن المعاصي الظاهرة ومن هو عار منها كاكثر الاعراب والاكراد والاتراك واكثر الطوائف من اهل
البوادي من المشركين واهل الاديان بل اكثر المسلمين الذين لا يفهمون من الاسلام الا الاسم
ولا من الدين الا الصوت ولا من الايمان الا الحرف كما نرى فيسفكون الدماء ويخربون البلاد ويقطعون
الطريق وذلك لوجود الداعي فيهم وهو مقتضى الطبيعة وعدم المانع الذي هو العقل والشرع
فليس لهم عمل الا الفجور ولا شغل الا المعاصي والدامع الطالب دنياهم وخسرانهم في الاخرة اكمل
امر دنياهم باستمرار العداوة والقتال بينهم وكثرة المفاسد فيهم فيطلب لمن تمسك بالامرين
ودليل لمن تركهما ومع ذلك يقولون نحن مسلمون واما الجناحان اللذان يطير بهما الى حظيرة القدس
هما الزهد والعبادة وذلك لان طالب الشيء يبتدى اولا بالاعراض عما يعتقد انه يبعده عن المطلوب
ثم بالاقبال على ما يعتقد انه يقربه اليه فطالب الحق يلزمه في بدو السلوك ان يعرض عما سوى الحق لانه يحجبه
بالشغل عن الطلب اعني متاع الدنيا وطيباتها ثم يقبل الى ما يعتقد انه يقربه من الحق وهو عند الجمهور اعمال
المخصوصة من العبادات فهذان هما الزهد والعبادة باعتبار التولي والتبري باعتبار انه اذا وجد
الحق فاول درجات مراتب هي المعرفة فان احوال طلاب الحق بهذه الثلاثة اي الزهد والعبادة
والمعرفة قال الشيخ في الاشارات المعرض عن متاع الدنيا وطيباتها يخص باسم الزاهد
والمواظب على فعل العبادات من القيام والصيام ونحوهما يخص باسم العابد والمتصرف بفكره الى

هو

القدس الجبروت مستديما لشروق نور الحق في سره يختص باسم العارف فقد تركب بعض هؤلاء
مع بعض والزهد فقسم لانه اما ان يكون عن المحرمات وهو عادات الظاهرين وذلك هو الورع الذي هو شرط
في عدالة الشاهد وهو الذي لا يخرج به الانسان عن اهلية الشهادة والقضاء والولاية وهو الاحتراز عن الحرام
الظاهر او يكون عن المشتبهات وذلك ورع الصالحين وهو التوقي من الشبهات التي تتقابل فيها الاحتمالات
قال صلى الله عليه وآله دع ما يريبك الى ما لا يريبك وقال صلى الله عليه وآله الاثم حزاز القلوب او عن المباح
لخوف الحرام مظنة ان يكون مختلطا فيها او ينجر اليها وهذا احالة الانقباض لان ورع المتقين هو ترك الحلال
المحض الذي يخاف منه اداؤه الى الحرام قال صلى الله عليه وآله لا يكون الرجل من المتقين حتى يدع ما لا بأس
مخافة مما به بأس وذلك مثل التورع عن التحدث باحوال الناس خشية من الانجرار الى الغيبة والتورع
عن اكل الشهوات خشية من هيجان النشاط والبطر المؤدي الى مقارفة المحظورات وذلك كالتارك من
اكل اللحوم والدسوم وغيرهما من اللذات او يتورع عن ذلك مخافة ان يكون فيه حرام ولو كان ظاهره حلال
المحض وذلك داخل في القسم الثاني اي الورع الصالحين روي ان اهل البصرة اغتنموا قطيعا من الاعراب بالسلاب
والنهب وشياههم في البصرة فسئل زاهدهم عن ارباب المواشي ان الشاة كم من الايام تعيش
قالوا سبع سنين فترك اكل اللحم في تلك المدة واما ان يكون زهدهم عن الطيبات مطلقا وتنزها عن لذاتها
وعدم مبالاتها لياخذوا عوضها النعم الباقية الاخروية وذلك داب الزاهد من غير العارفين واما عند العارفين
فهو ترك ما سوى الحق وكذا العبادة فالزهد والعبادة من غير العارف معاملتان فان الزاهد من غير العارف
تاجر يشتري متاعا بمتاع والعابد غير العارف اجير يعمل عملا لاخذ اجرة فالفعلان
مختلفان لكن الغرض واحد واما العارف فزهده هو الحالة التي تكون فيها متوجها الى الحق متنزها عما سواه
متنزها عما يشغله عن الحق ايثارا لما قصده فهو الحالة التي يكون مقتضاها الحق لا ما سواه وذلك لاجل

[illegible]

---

هو

تدبير البدن باعتبار انها آلة فعالة تكبرا على كل شيء غير الحق واستحقارا لما دونه اي لما كان قد تعين ملتفتا
الى ما سوى الحق احتقر الا على بقاء الذي هو البدن فينظر اليه افتقارا منه واستحقارا له الا انما اليه واستنطاقا
له ان يكون كاهل الدنيا وغير اهل الله ولم يكن قصدهم الدنيا ولا المقاصد الاخرى غير الحق واما عبادته فارتياض
لهممه التي هي مبادي ارادته وعزماته الشهوية والغضبية وغيرهما والقوى النفس التخيلية والوهمية لتجرها جميعا عن
الميل الى العالم الجسماني والاشتغال به الى العالم القدسي فتشيع اياه عند توجهه الى ذلك العالم وتصير
تلك القوى معودة لذلك التشيع فلا تنازع العقل ولا تزاحم السر حال المشاهدة فيتخلص العقل الى ذلك
العالم ويكون جميع ما تحته من الفروع والقوى متحركا بحركته ويسلك التوجه الى ذلك الجانب فيصير كل ما هو يسلم
متوجها الى الحق فكلما يرد على وهمه وخياله يكون من العالم الاعلى ويكتسب بمعاونة الجوهر المجرد ومصاحبته فمن هذا
ذلك معنى قول العارف الرومي ان خيالاتي كه دام اولياست عكس مه رويان بستان خداست

ابو علي سينا هبطت للشيخ الرئيس ابي علي بن سينا مشتملة على رموز واشارات شريفة
الى حقيقة النفس الانسانية وكمالاتها والى انواع السعادة وهي هذا

هبطت

هبطت اليك من المحل الارفع * ورقاء ذات تعزز وتمنع * محجوبة عن مقلة كل عارف *
وهي التي سفرت ولم تتبرقع * وصلت على كره اليك وربما * كرهت فراقك وهي ذات تفجع *
انفت وما انست فلما واصلت * الفت مجاورة الخراب البلقع * واظنها نسيت عهودا بالحمى *
ومنازلا بفراقها لم تقنع * حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها * عن ميم مركزها بذات الاجرع *
علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت * بين المعالم والطلول الخضع * تبكي اذا ذكرت عهودا بالحمى *
بمدامع تهمي ولما تقلع * وتظل ساجعة على الدمن التي * درست بتكرار الرياح الاربع *
اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها * قفص عن الاوج الفسيح المربع * حتى اذا قرب المسير الى الحمى *

ودنى الرحيل الى الفضاء الاوسع • وغدت مفارقة لكل مخلف • عنها حليف الترب غير مشيع •
سجعت وقد كشف الغطاء فابصرت • ما ليس يدرك بالعيون الهجع • وغدت تغرد فوق ذروة شاهق •
والعلم يرفع كل من لم يرفع • فلاي شيء اهبطت من شامخ • عال الى قعر الحضيض الاوضع •
ان كان اهبطها الاله لحكمة • طويت عن الفذ اللبيب الاروع • فهبوطها ان كان ضربة لازب •
لتكون سامعة بما لم تسمع • وتعود عالمة بكل خفية • في العالمين فخرقها لم يرقع •
وهي التي قطع الزمان طريقها • حتى لقد غربت بغير المطلع • فكانها برق تالق بالحمى •
ثم انطوى فكانه لم يلمع • انعم برد جواب ما انا فاحص • عنه فنار العلم ذات تشعشع •

تفريق بين افراد الانسان باعتبار السعادات والشقاوات روي في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله تعالى خلق السعادة والشقاوة قبل ان يخلق الخلق فمن خلقه الله سعيدا لم يبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله ولم يبغضه وان كان شقيا لم يحبه ابدا وان عمل صالحا احب عمله وابغضه لما يصير اليه فاذا احب الله شيئا لم يبغضه ابدا واذا ابغض شيئا لم يحبه ابدا وعنه عليه السلام ان الله تعالى يسلك بالسعيد طريق الاشقياء حتى يقول الناس ما اشبهه بهم ثم يتداركه السعادة ان كتبه الله سعيدا وان لم يبق من الدنيا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة ثم الشقاوة اذ كان له قدم من السعادة وقدم من الشقاوة اما الاول فلا يصدر منه الا الخير ولا يعملون الا الاعمال الصالحة المقربة الى الحق ولا يرجون الا لقاء ربهم ولا يميلون الى الباطل بل يعرضون عما سوى الحق الاول وهم الانبياء والاولياء والاوصياء ومن دونهم وروي في الكافي عن ابي الحسن الرضا عليه السلام ان امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه كان يقول طوبى لمن اخلص لله العبادة والدعاء ولم يشغل قلبه بما ترى عيناه ولم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه ولم يحزن صدره بما اعطي غيره والثاني لا يصدر منه الا الشر ولا يعملون الا الاعمال القبيحة المبعدة عن الحق ولا يرجون الا ذخائر الدنيا

الدنية وحبائلها الفاخرة وهؤلاء هم اهل الدنيا وطالبيها كالكفار والمنافقين واما الثالث فهو ملفق من الاولين اما ان تكون السعادة والشقاوة فيه متساويين او تكون سعادته غالبة او بالعكس فالاول يميل الى الخير تارة والى الشر اخرى ويصدر عنه افعال الخير وافعال الشر ولا يكون مقبلا على احدهما ومعرضا عن الاخرى والثاني كان اميل الى الخيرات واغلب الطاعات وطالبا لمرضات الله لكن قد يصدر عنه الشرور وتغلب نفسه غالبا وقد تزول الشرور الصادرة عنه الى الخيرات والثالث كان اميل الى الشرور وارغب الى المعاصي وقد يميل الى الخيرات لكن في الاغلب يلتفت نفسه عنها ولو يصدر عنه خير تؤول الى الشر غالبا ويصير شقيا محضا على الاكثر والظاهر من ذلك سر الحديث الآن ان يحشر مع ما كان غالبا من اعماله وروي عن بعض العرفاء الرباني انه قال كنت في ايام صرف من بغداد طالب مرض حيث اشتد ضعفه حيث لم يقدر على المشي فلم يرفع المرض وكان الضعف باقيا وكنت مداوما على زيارة المقابر يوم قصدت زيارة اهل القبور فذهبت اليهم وجلست بعد الزيارة على قبر فاذا الى الناس يحملون جنازة ودفنوه في قبر ورجعوا اذ رايت شابا صبيح المنظر في نهاية الحسن والملاحة منقطعا ثياب الفاخرة ودخل في قبره فبعد زمان قليل [illegible] الى كلب اسود مهيب فنهش في قبره ودخل فيه [illegible] القبر [illegible] على خارج القبر [illegible] نهاية الضعف والصفار الوجه فتعجبت من ذلك غاية التعجب فطلبته [illegible] ان هذا الكلب ودخوله في القبر [illegible] تلك الحال قال كنت انا الاعمال الصالحة لذلك الميت فالكلب [illegible] وطلب [illegible] ولم [illegible] مقربا عنده [illegible] وهو مع الاشقياء [illegible] مثله [illegible] الاشنع وكان غالبا [illegible] ان لم يكن سعيدا مطلقا [illegible] سعادة ضعيفة [illegible] في شهر رمضان وليالي القدر وايام الاحياء ودعا [illegible] الله [illegible] الائمة عليهم السلام تزيد شقاوته ويشتد [illegible]

عليهم البتة وقول الحق للاخسران فمن تلك الايام يفعلون من المعاصي ما لم يفعلوه في سائر الايام
والسعيد كان بالعكس يزيد في تلك الايام شوقهم الى الطاعة وميله الى لقاء ربه وكذا لما دخلوا في الاماكن
المشرفة يزيد سكينة قلوبهم وطمينان انفسهم فيرجعون الى ربهم راضية مرضية ولذلك سبب علمي
وسبب خفي الاول ان اشتغال الناس بالمعاملات والصنايع وغيرهما لكسب المعاش يشغلهم
عن بعض المعاصي والطاعات وهنا يظهر سر حكمه سبحانه جعل الناس مشغولين بذلك
وعدم ارزاقهم بدون الكسب والطلب ولو كان عليهم للعارفين مانعا عن بعض الطاعات ولكن الاغلب
لما كانوا راغبين الى المعاصي والفجور وكان الحكم على الاغلب فيفسد الكل في تلك السلسلة لئلا يختل نظام
العالم بسبب اهمالهم امور الدنيا من الزراعات والعمارات وغيرهما كما ترى في تعطل الكسب وطغيانهم
بسبب عدم الشغل وتسلطهم على امثالهم لذلك كما ان في ايامنا هذا يكسبون بعض الناس من
الاراذل قوت اسبوعهم في يوم ويصرفون بقية الايام في الملاهي والمناهي كالقمار واللعب مع الاكابر
والجلوس على رؤوس الطرق كاهل التنبول وغيرها من الاعمال القبيحة والحاصل ان بعض الامور الدنيوية
يمنعهم عن بعض ذمايمهم واشتغالهم ببعض الافعال الحسنة والقبيحة وجرت عادة الناس بترك
المكاسب في تلك الايام فلما فرغوا عن الامور التي شغلوا بها ترجع كل نفس الى مقتضيها ان كان
الخير فخير وان كانت الشر فشر والثاني ان النفس لما اشتغلت عن الامور التي كانت مشغولة بها
فلم تكن القوى تابعة لها اذا كانت النفس غالبة عليها تجذبها معها الى جانب القدس وتتوجه
بكليتها الى العالم الاعلى وذلك لان النفس في حد ذاتها نور من حيث هي الا انها توجهت الى عالم الانوار
فحينئذ لا تميل بتمامها الى الظلمات واذا كانت النفس مغلوبة للقوى تصير فيها تملك القوى من مقتضاها
وتمنعها عن الرجوع الى مقام الاعلى لان القوى الجسمانية في ذاتها ظلمة محضة فلما صارت غالبة تميل الى

الامور

الامور الخسيسة كما يكون مقتضى ذاتها نعم ما قال • ناريان مر ناريانرا طالبند • نوريان مر نوريانرا
طالبند • وتجذب النفس معها الى تلك الامور ظلمانية النفس الى هذه وتتابع القوى الظلمانية
يرتكب الانسان بحكمها الى الفجور والمعاصي ومثل ذلك كشارب الخمر فانهم لما شربوه يغير بعض
قواهم بعقلها باشتغالهم عن بعض قواهم فيرجع كل واحد منهم الى ما هو غالب فيه ومركوز في ذاته من الامور
الحسنة او القبيحة كطلب العلم وترك الدنيا والميل الى العالم الاخرة والرجوع الى الحق والشوق الى
العبادة وميل الغلبة على الخصم والرغبة الى الملاهي والملاعب وغيرها من الاعمال الحسنة والسيئة ولذا
قال العارف الرومي • باده اندر هر سری شر میکند • آنچنانرا آنچنانتر میکند • لیک چون غالب
بود بلبسند • بر همه مهر الجرم کرده اند • ويظهر من ذلك في المشايخ الى التخلل فونهم الضعف ايمانهم
وقلة قدرتهم على بعض الامور يرجع كل الى ما هو مركوز في طبيعة ويكون مقتضى ذاته الم تر الى الاكثر من
حرصهم على الدنيا بجمع المال مع علمهم بقرب الاجل وبالبخل مع سوء الهضم وبالشبق مع عدم القدرة
وذلك لكل سبب مراد وما في الردية مما كان عليه بعضهم يعرضون عن الدنيا وما يتعلق بها
ويشتاقون الى الموت وذلك امر محسوس لا ينكره احد فلما تملكت في حال كل واحد منهم اما
ملك او حيوان لان بسبب الضعف تبطل صورة التركيبة ظلم يبقى من المركب الذي هو الانسان
الا مفرد وهو اما ملك او الحيوان والحاصل ان كمال النفس من جهة علاقة المادة ان يحصل لها الهيئة
الاستعلائية على البدن ولا تنفعل عن قواه وما لجلال ان تتشبه بالمبادي بحسب الطاقة البشرية في تجرده
عن المادة من جميع الوجوه بنفسه بالهيئة الوجه قال صاحب الاشراق كمال النور الاسفهبد الانطاع
في قهره ومحبته حقتهما فان القهر للنور على ما تحته وشوقه ولذا المحبة لما فوقه اي كان من حيث الذات
والطبيعة قاهرا لما تحته ومحبا لما فوقه واذا كان كذلك فمعنى ان السلطان قهره اي قوته الغضبية على الصفتية

الظلمانية اي على قوى الجسم التي تظهر فيه لها وتجتنبه اي قوته الشوقية وتشتغل الى عالم النور حتى تكون
مد اعظم القوتين حقهما وتكون ممن كتبت عليه السعادة وان كانت كتبت عليه الشقاوة
فتقع عشقه وتجتنبه على الغواسق اي البرزخية الظلمانية فتصير الظلمات اي البدنية والقوى الحسية والطبيعية
ويبعد بذلك من عالم النور مطمئنا بعالم الغرور وكان الشيخ في الشقاوة وكانه ليس بغريب
عن هذه العالم وعلاقته الان يكون اكثر العلاقة مع ذلك العالم فصار له شوق الى هناك بعيده
عما هنا ولا يتم السعادة مع العلم الا باصلاح الجزء العملي وهو للتخلق بالتخلق نظائر من ذلك التحقيق
قول بعض العارفين في وجه اختصاص الجنة بثمانية ابواب والجحيم بسبعة فانهم بينوا ذلك بان الا
نسان لما تابع القوى السبعة الجسمانية وهي الباصرة والسامعة والذائقة والشامة واللامسة والواهمة
والمتخيلة وعمل بمقتضاها وصير القوة العاقلة مغلوبة لها بالكلية كل واحد منها الى الافعال السبعة وهي
تغدات شديدة فلما كان بسبب بعده عن الحق ووسائط سبله الى المعاصي تلك القوى ومنها دخل الى سخط
الخالق اختص الجحيم بسبعة ابواب لما صيرنا بالرياضات والمجاهدات تلك القوى تابعة للعقل ومطيعة
لها واستعمل كلها بمصالحه العقل في الامور الحسنة فيكون قوة العاقلة مع تلك القوى سبيلا الى القرب
الى الحق ووسائط سبله الى الطاعات فهي تلك الثمانية يدخل الى رضاء خالقه ورضوان ربه فلذا اختص
الجنة بثمانية ابواب قال في المثنوي ● هفت در دوزخ جهان اعمال بدت ● هشت جنت هم ز اعمال خودت ●
حشر پر صورت اعمال بوت ● هر چه بینی هست بد احوال بوت ● جمله اخلاق را اوصاف او پدیدار
هر زمان گردد ممثل در صور ● گاه مارت گاه نور ● گاه دوزخ گه جنان گاه حور ● [illegible]
شبر ● تلبس جز اوصاف بد دلپذیر ● قيل الاثر ان ما تفعل في النهار تراه في الليل
في النوم بالصور المختلفة والنوم اخ الموت ● دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ● کای نور چشم من

كه بر گذشته غم مدار ● وقبل القضا گاه با لطف حق گاه با جفا مى‌رسد ● صورت اعمال بيت الحكم
مى‌رسد ذكر مثنوي الانسان باعتبار علمه بسوانح الايام وما سيوجد من الحوادث وما يرد عليهم من الامور
الاتية ذاتا ومعاشا وعلم الملكة اقسام قسم كالعوام لا يعرفون بين المنافع والمضار ولا يميزون
الخير من الشر فاين يطلعون على الامور المخفية الغائبة عن الحواس وقسم كاوساط الناس يدركون
بعض الامور ويطلعون على بعض الوسائط من اسباب الكائنات وتأثيرات العلويات في السفليات
وما يترتب عليها من الامور الكائنة الحادثة النافعة والضارة ولا يعلمون سوى ذلك من العلم الالهي والمعاد
للنفس وقسم كالعارفين يطلعون على ذلك مع علمهم بالمبدأ والمعاد ويقينهم بان ذلك كله تابع
لتقدير الاله الحكيم العليم فالطرفان يحاسبون عن التشويش والاضطراب لان الاولين لا يطلعون
على امر من المصائب التي تحل في ورود وما علمهم وما حاطتهم بها حتى يضطربوا بالايام قبل ورودها فيتنزهون
بما هو عندهم من الحياة الفانية وما حصل لهم من الاشياء الكائنة الفاسدة كالاولاد والعشير والدراهم
الوهمية اللذيذة وصحة ابدانهم واستقامة بلادهم وغير ذلك من الامور الملذة والاخرين يعلمون بالعيان كلما
ان الاسباب كلها مسببة للاسباب ولا ينظرون الى الوسائط المستحدثة ولا حكم لها ولا اثر
فلهم الغضب على الوسائط والرضا عنهم والشكر لهم ونزل الوسائط في علمهم منزلة الفاعل والمبدء في
النعم بالحق فيقع فانهم لا يشكرون الفاعل ولا المبدء ولا يغضبون عليها بل يرونهما النهي ووسائط في
جملتها لتحقق لهم ان الشمس والقمر والنجوم والبحار والنبات والحيوان وكل مخلوق فهي مستسخرات بامره
حسب تسخير القلم في يد الكاتب وان الصورة الازلية هي المصدر للكل فيستولى عليهم التوكل والرضا والتسليم
ويصير وارثا من الغضب والحسد والسوء الخلق ويتحقق عندهم ان كل ما يرد عليهم من المصائب والبلايا
وغيرها من الامور النافعة والضارة كان بقضاء الله وقدره وكان وجهه خيرا او مالته الى النظام الكلي

هو

فیطیعون امر القضاء الله مقدورا و کان وجوده دلشدگان اعتمادهم بحبل التسلیم ابلغ فرخان بدانک
دو روده علیهم الصدود عن ربهم دستشر خالقهم کما کان قائلهم • با خویش آختن که بر جان من حال فراز
بار دل بکان من • دعلی الوسطه کانوا مضطرین و انشادوا السلب عنهم العموم ابدا دلنا قبل • بر غیب آغوش آن
امو حاشی • گر گفتش لب نه اندر دهنی • در خور دریا نشد جز مرغ آب • فهم کن والله اعلم بالصواب

حکایت دیگر

محققانه که گاه بسیار نظر داعباری فکر معانی دقیقه را از الفاظ ظاهره چنین نمای نمی سر دیگر برار حقه خلک بیرون
می آورند با طالبان معرفت از حلاوت آن کام خود شیرین نماینده و گاه برای حجابت اندیشه کامل نقاب
عظیمه معانی سفید پر تقرار عبارات مغلقه در صورت مشکل جهنم لعل در جبل اکثر دردو در اهم محققین نهانند تا از نظر
نامحرمان محروس ماند دوست الهان به سرامان آن رسد دور مور حمزه جنانی ذکر نمودم که حضرت شاهان
شاهان و فرمان فرمای جهان و مربی اقلیم یا قوت امیر حمزه صاحب قران شاهزاده جلال مقدار
دلدار جمشید حقه شاهزاده بدیع الزمان را بجبله تسخیر ملک مصر و نشستن آن بلاد نامزد فرموده که خدمتگار
تعمیر آن دیار نمودم در آن سلطنت نا بد و جمعی از اشراف آن [illegible] نزد رعیت نمودم ملازم خود ساخته زرد و ره که
خویش [illegible] آغا را بر امشه متوجه باز بر اطاعت گرد ملک زاده اب اجد را داع کرده با استقلال
تمام داخل شهر نمود و نبود در رکاب لائق به فضای ملک فرود آورد و خود بکمر خدمت کمیان بسته
در نیز دان عالم بلا فضل از شرط صد فرمان ایستاده اند و بر ج امر [illegible] کیان در طلب آن مشغول میشدند
دو عمر بلیغ بکار میاوردند بدین منوال امرا [illegible] بخدمت شاهزاده الملوه امر انسم بندگی بکار میاوردند
اظهار انکه هیچ در اخلاص بندی می نمودند شاهزاده را اطوار ایشان پسند آمده و فضای مصر را منظر آن
جلوه نمود میل تمام بجانب ایشان بهم رسانیده صحبت ایشان رغبت کلی نموده مقدم السلطنه
مصر گردید القصه شاهزاده ساله لو حرا چندان مشغول جمع گردانید که از پدر فراموش شده

[illegible]

هو

وامری که بایشان نامزد شده بود بطاق نسیان گذاشته با ایشان مشغول لهو و لعب گردید
گاه با مطربان خوش الحان ادا زد نسیم آن طناز سیر باغ و گاه با یوزبازی و شکاری متوجه نخجیر احوال
بدین منوال بسر میبرد چنانکه خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده • الای یوسف مصری که کردت سلطنت
مغرور • پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی • تحقیق کلام آنکه چندان افسون و نیرنگ نمودند که
سلسله دودمان کامهوی دسته سالار اقلیم ملکوتی را در خاکدان مصر پای بست نمودند و مزید
علت آنکه ملک مصر را دختری بود لغایت حسن جمال در نهایت غنج و دلال از حد حسن که صد
هزار ماه روش پلی را در چاه حسرت ندامت سرنگون ساخته و زنبق زاده که پرده صد هزار
عابد در بلده در شتم صد هزار زاهد گسیخته • یکی مه پاره عابد فریبی • ملایک صورتی طاوس زیبی
خود را فرش گردانیده در طرفی شاهزاده نمودند و لشکر کان بلده از عشوهای جانسوز آن بیچاره یار
صید خود ساخته و مفتون خویش گردانیده و ملک زاده فقیر شیفته جمال او گردیده بنوعی دل
از دست داده که خود را ضبط نتوانست نمود یکباره دست از رتق و فتق امور برداشته بدان ماه طلعت
مشغول العشرت گردید جمعی مدتی بر این گذشت اهل شهر و سپاه همگان از بیهوده ای او مطلع شدند
و فهمیدند که امری از آن ناشی نمیشود و قدرت بر مقاومت ندارد او را گرفته در غل و زنجیر کشیدند
در زندانی محکم مقید و محبوس گردانیدند و باب شهر را مسدود نموده علم بر آن بر کشیدند
چون خبر بسمع همایون اعلی رسید از استماع این واقعه ناملایم متغیر و دل پر رنگ و فکر شد
دلدار شد و امیر زاده اعظم شاهزاده رستم پیلتن را باستخلاص برادر مقرر فرمود شاهزاده
سمعا و طاعة امر پدر را اجابت نمود اما در برادر اشتباه مصلحت ندیده جهد مجرد عازم مصر گردیده چون
بحدود آن بلده رسید بلباس [illegible] داخل شهر گردید و کسی را از احوال او اطلاع حاصل

بعضی در اسواق و محلات تردد مینمود و تفحص میفرمود تا از زندان برادر خبر یافت و در استخلاص او چاره
اندیشید از قضا عبوران در چهار سو بدکان پاره دوزی افتاد که او را بابا امین پاره دوز میگفتند شاهزاده
را وضع او خوش آمده میل صحبت او نمود بابا را چون چشم بر شاهزاده افتاد برخواست تواضع نمود بعد از
گذارش خدمت از شاهزاده استفسار نمود که شهریار از شهر غریب مینماید و از جنس این جماعت نیستید
از نسل کرامی مینمائید بچه امر وارد این صوب گردیده اید بیان فرمائید تا شاید این حقیر را کاری از دست
برآید و بدین سعادت نائل شوم شاهزاده چون دانست که در این محل غریب بی دستیاری موافق کاری
از دست بر نمی‌آید راز را با او در میان نهاد بابا گفت ای شهریار این کار از من بر نمی‌آید و یکمان مشتاق دارم
شاهزاده را بخانه برد و رسم خدمت بجای آورد چون خورشید تابان و کشور جهان افروز [illegible] چون
از این سرای ویران غیبت اختیار نمود و بر ظلمات بکمالت ملاحظه معاودت کرد جهان چادر قیر گون
در سر کشید و فوق ارض چون ضمیر جاهلان تیره و تار گردید بابا شاهزاده را برده داخل سرای
معظم ملکت زاده چون داخل سرا دایه شد مکانی عجیب بنظر در آورد جمیع اطراف آن را ملاحظه فرمود دید اهل
در دست [illegible] و جهل بعضی از ایشان چالاک و دستیاران بابا در آنجا نشسته برخواستند تعظیم بابا نمودند از
حال شاهزاده استفسار نمودند و او را تعجب بسیار کردند و فرمان او را لازم دانستند کمر خدمت بمیان
بسته در خدمت ایستادند چون پاسی از شب گذشت بابا اسلحه خود را پوشیده و یاران هم سلاح
بر تن چیده راست نمودند بحکم استخلاص شاهزاده مربع الزمان بیرون شدند و زندان را پیدا نمودند بعد از
حمل چند روزن او را جستند شروع بشکافتن کردند پس از تعب بسیار شکافت ملتئم [illegible] داخل
زندان شدند از پای شاهزاده گشودند او را بیرون آوردند با ضعف بسیار بمنزل خود بردند چند
روزی آنجا توقف نمودند و برادر را بمعالجه او مشغول و یاران بکار دران سعی بلیغ بجا می آوردند

تا لطافت

تا لطافت روحی بر طرف شد و بکمال اول معاودت نمود از افعال ماضیه نادم و شوق ملاقات پدر او را
از جا ربوده بابا را وداع نموده با برادر [illegible] روانه حضرت پدر بزرگوار گردید

بدانکه اهل تحقیق خواسته‌اند که طریق سیار و مجادله که فیما بین عقل و نفس واقع است بیان نمایند و چون
هر یک را تعداد نموده اسباب و آلات و صورت حرب ایشان را مبین فرمایند تا سالکان
طریق یقین اسباب فتح را مهیا نمایند و بر نفس اماره ظفر یافته از قید او خلاصی جویند و داخل
مقصد شوند لکن این مطالب عظیم را برموز و اشارات بیان فرموده‌اند چنانکه عقل را باسم حمزه
کرده‌اند و نفس اماره را [illegible] و وهم را عمر عیار و قوه واهمه را عمرو معدیکرب و قوه غضبیه را
لندهور بن سعدان و همچنین سایر قوی هر کدام را باسمی گذاشته‌اند تا کودکان نشان از آن نیز
بهره مند شده و از سوانح عزیز قرآن تحفه نموده باستماع آن رغبت داشته باشند و از بعضی افعال قبیحه و دیگر
بعض مستمعان با خوشی [illegible] اهل عرفان و ارباب سلوک معانی دقیقه از آن را گوش نموده
تدبرات لا ینقطع و اعمالات حسنه از [illegible] طبیعه [illegible] باشند و یاران در هر شبی [illegible]
هزل تعلیمات [illegible] نشنود ظاهر و [illegible] کرده هر جمعی [illegible] جاهلان [illegible]
[illegible] کاملان چون که تمهید این مقدمه [illegible] اکنون بشرح [illegible] در تاویل حکایات بدانکه
مراد از حمزه صاحبقران در این داستان عقل فعال یا مطلق اما و علوی میباشد و شاهزاده مربع
الزمان نفس مجرد است [illegible] و ملک [illegible] معموره تن [illegible] خاکیست چه حکمت الهی اراده
ازلی مقتضی این شد که جواهر قدسیه با تعلق با بدان عنصریه نماید و بدین آلات او ساز و سامان کسب
کمالات نموده باوج اعلا عروج نماید و از همگنان با این وسیله ممتاز گردد چنانکه گذشت در مقدمه
کتاب [illegible] و جمهور دانشمندان از شرافت رب الارباب و افاضات او است و تعبیر شهر عبارت است

هو

از رسانیدن بدل ما یتحلل ببدن و نما و تسلی آن صحیحا تا الف تواند شد و اعیان مضر عبارت
از قوی نباتیه و حیوانیه است باشند غاذیه و نامیه و مولده و ده حس ظاهر و باطن و قوی الشهویه و غضبیه دوام
بلوازم معاش بعض انسان و بردن آنها را اما خود غالب شدن او است بر قوی و تابع شدن
انسان او را و این مطلب اشاره است بقول بعض مشایخ که میگوید نفوس قویه بعد از مفارقت
از بدن قوی ظاهره و باطنه را مانند پنج حس ظاهر و پنج حس باطن را بمصاحبت خود بعالم تجرد
میبرند و با آنها ادراکات اشیا را بر وفق ادراکات جسمانیه مینمایند بعضها محجوب و بعضها منجلا
و بعضهم قبل از موت این معامله رو میدهد و در حالت خلسات قوی را برده اشیاء غیر محسوسه را بصور
و بعضهم با این بسبب ادراک امور عظیمه را بر وجه احساس جسمانیه مینماید چنانکه ذکر کرده اند از جناب
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم کلامی که مضمونش اینست که چون در شب معراج بقرب بدرود کار
خود رسیدم جناب عزت دست بر پشت من گذاشت که اثر برودت آنرا در ما بین پستانهای خود یافتم
و شاید معنی آن والله اعلم این باشد که جناب باری سبحانه بآنحضرت قوه در ستیغ عطا فرمود که باثر کافور
در مزاج انسان در نقص حرارة شهویه و غضبیه را از ستیزان بیرون کرد و حضرت این معنی را باحساس
ادراک نموده باشد و فرو داده از آن در شمار بکلیه تعلق گرفتن او است ببدن و فرمان بردن آنها
او را استعمال نفس است آنها را در اموری که اراده مینماید و اظهار را خلاص منه و دیگر بعض انسان بمعنی
امور باطله است نفس در صورت حق و تحصیل اسباب دنیویه را بسبب کالدوستیه آخرت شد اشقیا
مثل اکثر اهل این زمان و خوش آمدن ایشان او را مشتبه شدن امر است بر او و گمان کردن ایشان را
اهل حق و انعام ان در معبر فرود می او است از جاه طبیعت و تحصیل مشتهیات جسمانی و فراموش
کردن او است از بدء و فعل ما مور به نسیان او است مبدء و معاد را و دهر ملکت معنی عبارتست از زحا بر

دنیا درنهانی

هو

دنیا در نهانی کرده او است غافل شدن شاهزاده با و مایل شدن او است باین امور و نیز دیگر خلقی است همکان
او را غالب شدن قوی است بر او و تابع شدن او ایشان را شاهزاده محبوس او عبارت است از ماندن آن در رنج
طبیعت و عدم خروج او از آن و شاهزاده رستم عبارتست از قوت عاقله و اربابان خاتم الالهی و اسرار
عقول و نفوس انبیا و اولیا و مجرد آمدن او با شکلاس برادر القا کردن فضایل عظیمه است بر نفس
بطریق الهام عاری از الفاظ و مواد و تعبیر او صناع تشبیه است معقولات را بمحسوسات و رفتن او بامور
دنیویه مثل انهار و مطعم انهار را در لباس دیگر از قسم لذت معقول است و زیاده طالب شده چرا که در اول
امر بسبب بیکار شدن از امور حظ انها را در لباس غیر قبول نخواهد نمود و بازار عالم ناسوت دوباره جور
عبارتست از بدن و نفس نباتیه و حیوانیه که با انفعال بدل ما یتحلل بیدلان اما فانا او را از زوال محفوظ
میدارد و صنیع او شاهزاده با استعداد هدیتست فرمان بردن قوه عاقله را در اعمال حسنه و عدم
خسنه او با جرایبات میاپی است بمعاونت او شاهزاده را استعداد شدن نفس را در اعمال
چرا که نفس مجرد است ذاتا لا افعالا و دانستن شاهزاده اسم اسکلامس را در بدن و بستیاری سراق
در او نفر بلا غریب مستعد است علم عقل است با سکر سلسله اثر نفس و اخراج آن از حبس طبیعت
در رسانیدن او بمقام اعلی در امر گشا دنیویه بیرون النبیه بدان بسیار طیبه حرام نهار المنسوخ
با اعمال و افعال حسنه که نسبت معارف حقه و تحصیل امور بدون و سلطنه بر اهل النفس مخلد جنت
و کانه بردن با او را مطیع شدن قوی بدنیه است قوه عاقله را و سر داده عبارتست از طبیعت
و بردن شاهزاده او را و منقاد شدن او است بر نفس مطمئنه را و جهال نفر عبارت است از قوی
بدنیه از حواس ظاهره و باطنه و ذکر لفظ جهال که جمع جاهل است اشاره باینکه جهال قوه ابرار
که اراده بامید رود بیشتر گفته و اصلح ایشان آنکه اهلیت بر ایشان و نفوس ایشان بر افعال

مطلوبه او است ان نسبت بجنس ایشان باستخلاص ملکت زاده است و ما منسخ خصوصیت
الات جسم نیز از طلب امور دنیویه فارغ گردیده و غنوده اند و مشغول بانها کم گردیده استعمال کردن
در عبادات و در وقتی است از الحاد مستحق رد و دور تر است و با فلسفی رد و از زندان عبادت است
از بنیاد اگر دفع طریق شبهها است که عارض شده بر نفس و بعضی شاهزاده در استخلاص براد و عبادت است
از برت سا حتی عقل قضایای بدیهیه موصوله بسوی یقینی با تر نفس نمودن امور خیر را بان
ده و اشتغال از ان تحصیل حکم نظریه و معارف الهیه و عزم یا یاد یاران برای آن صرف الات
در اعمال حسنه مانند صلاة و صوم و حج و انفاق مساکین و جهاد فی سبیل الله و غیر اینها از عبادات
و طاعات که بسبب ترقیات نفس ملکوتیه که انت اعلی اعلاء ازدرون شاهزاده سلب علایق نفس
از امور دنیویه در وقتی ان نیز دیده در الفنای ایست یا با اعلی دفع شبهه لو قال قائل ما العقل الذی
ای باستخلاص النفس و ما الفرق بین البدن الذی سمیته المصر والبدن الذی سمی بابا و ما الفرق
بین القوی التی جعلت النفس والقوی التی خلفتها اطلقتها ام السنین قلنا الفرق بین المجردات
لیس بالمشخصات والممیزات الخارجیة حتی یکون التمایز فیها ~~بالهیئات والملکات~~ المتغیرة
کالتمایز بین المحسوسات بالفضای والتعدد والحصر اذ لیس لها مکان و وضع بل کانت التمایز
فیها بالهیئات والملکات او بشدة النوریة وضعفها علی خلاف الرأی بل سمی النفس فانها کان
بعد ما دلتلها باعتبار تعلقها بالابدان والنفس الواحدة قد یعتبر فیها المغایرة والاختلاف باعتبار الملکات
الحسنة والردیة التی تکسبها ولذلک تسمی باسماء مختلفة فالنفس الناطقة باعتبار انسلاخها عن المادة
وتوجهها الی المبدء وافاضة المبدء واشراقاته علیها تسمی العقل والنفس المطمئنة والبدن من حیث
کونه الة للنفس الامارة یسمی شیطانا ومن حیث کونه الة للنفس المطمئنة یسمی شیئا آخر والقوی من حیث کونها

تابعة

تابعة للنفس ومغلوبة لها تسمی جنود العقل ومن حیث کونها غالبة علیها تسمی جنود النفس والجهل وبالجملة
لضیق العبارة یعبرون عنها تارة بذلک وتارة بذلک العارف کلما کثرت معلوماته تزید الی الله عرفانه
الاشیاء واکثر فکره الی الله قربه وغیر العارف بالعکس الی بیان الاول من وجوه لان العارف اما ان یکون
مرو سلوکه ویکون طالبا للحق بالنظر والاستدلال ویستدل علیه بمصنوعاته ویثبت له الصفات بالاثار کلما
یطلع علی حقایق الاشیاء ازداد احوال الخلق والصنع فیها غرابة وعجزا الی خالقها وصانعها واما ان کان سالک
طریق الی الله سبحانه ویطلع علی العقل حتی صار موصوفا عما سواه حیث کلما لمح شیئا فاح منه الی عالم القدس
فح کلما تزید معلوماته ویکثر مرتباته تکرر الی الله رجوعه وتزید الیه قربه فافهم واما ان یکون عرفانه فی مرتبة الوصول
ولا یری موجودا ممتنعا حقیقیا الا هو فکلما رأیت هذه الاشیاء ونظر الیها اکثر رأیت وجه الحق وتوجه الیه کما قال
فاینما ای با نمیغهر رخ توجه لسان الغیب بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای واما الثانی فلان الذهن بالا خلوا
عن شیء لا یحصل فیه شیء اخر وما لا یدل عن شیء لا ینتقل الیه غیره ولذا ما لا یعرض الیه ذلک من سوء الخلق
لا یتوجه الکبیر ما لم یزل عن کل شیء غیر انا مبتغیه لا یحصل لا یرجع الی الحق سبحانه کما قال الشاعر
تا مرا سودای تو خالی نکرد اندرون ما نو بشنیدیم بکام جو کشتی در خون نشی خاردرا ام منم خود رها
فارغ گشتم تا در ه بکسر تنها سنو کردم آنهم تو کن فح کلما تزید صور المعلومة تصیر الحجب بینی وبین الله
اکثر وکلما لاحظ الاشیاء ونظر الیها اکثر ازداد عن الحق وبصر عنه وبعد فسر الظاهر ولاحظه الاشیاء
وتحصیل العلوم ومعرفة الحقایق تنفع للبعض وتضر البعض وذلک البعض ولا یتحقق من ذلک وقیس
بالضعیف الصحیح والسقیم فان الاول ینتفع الاغذیة والاشربة بحیث کلما اکل الاطعمة القویة والاغذیة
القویة یصیر بدنه قویا ومزاجه صحیحا بخلاف الثانی فان اکل ذلک یضعف مرضه وبالجملة برینک المعارف
والعلوم برکی زهر است و بر دیگر شکر حسب مقتضی ذاته وشدة نوریته تکون دلیل البعض فی المطلوب

وحجاب للمعقول عن المقصود بسبب شدة التعلق بالامور الخسيسة الدنيوية والانغماس فيها وسلب العلائق وعدم الاعتناء بها لا تدبير لا تعقل تعجب النفس اذا انغمست في العلائق البرزخية والشواغل الدنيوية صارت امارة لا تخلص منها بالعبادة والزهد والرياضة لا تخلص الهيئة وحذبة الردة [illegible] المعظم النعيم فلا يفيد المجادلة معها بتلك الاسباب لا يمكن دفعها بتلك الالات بل كل ما تحتمل لدفعها يغير الرداءة ومن ثم تقويها وكل جزء تاني بها الحرب انا فتحنا استعملها عليك لانه لابد مع الاستعمال من جلاء وقوة لاستعمالها وهي خلوص النية وقصد القربة واتهام الوثوق الى لطف الحق والوصول اليه قد صار مغرورا لها لكن من العبادة والزهد درع تلبسهم بالات الحرب واسبابها من الزهد والعبادة وللاجاي في المثنوي

از علی میراث داری ذو الفقار • بازوی شیر خدا هستت بیار • باد داری گر دم عیسی مسیح • گو لب دم آن عیسی ای وقیح • کشتی ار سازی [illegible] • گو بلی ملاح کشتی هیچ نوح • بت شکستی گرم ابراهیم دار • گو هدا گر دین بت [illegible] را بنار •

اذ رایت في المنام مذهب الى الطريق وكان معي حربة لا اعلم ثبتها سيف او غيره اذ قد اتى كلب شعر مهيب [illegible] الي فصرت خائفا منه اذ قد رجع ولم يتعرض لي قطعة فقلت مع نفسي ظهرت بينا فائدة احد الحربة وجوب استعمالها فانه لو لم تكن معي هذه لتعرض لي هذا الكلب العقيم فلما قلت ذلك عاد الكلب الي ونطق فقال انا لم اتحرك واسكت اذ تعرض عنك كما تظن خوفك اي خفت من حربتك فيها انت بالحربة مع انه ما اندفع عني بدون الحرب فقصد قصد وافترس بعجز فالعرف عرف عن في النوم اي رايت ذلك في المنام فعبرت في النوم او قال لي قائم شخص علمت ما هو تعبير نومك كان ذلك الكلب نفسك والحربة عملك لو لاندفع عنك باختيارها وذلك لطف الله سبحانه لاتسع المقاوم معها بتلك الاسباب ولاندفعها عنك تلك الالات فالمهابة من النوم وكلما افكر في احوالي يكون ذلك حقا كلها ثامري النفس لم استمع انكارها ولا الفقر المخالفة منها

بلکه

فلابد ان يعتصم العبد الحازم ويتضرع الى الخالق ليتخلص عن ذلك ويحفظ عنها قال [illegible] ابن الحسين عليه السلام اللهم لا تكل في ذلك بين نفوسنا واختيارها فانها مختارة للباطل الا ما وفقت امارة بالسوء الا ما رحمت وقال الصادق عليه السلام وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي من الفياض نور الله مرقده في نعت سيد الانبياء صلعم [illegible] الباب بها تمتنا وكونها او صح سابقا في هذا الباب قال رحمه الله

ولا ما جنه خود ار فرش این بیان گنی • که بر سطح این کرسی برا تا عرش جان بپر
سپهرت آشیان آمد نو پروردی زبلی ناکنی • چو مرغ [illegible] بر کنی از دور آسمان بپر
بکنعان تعلق همچو یعقوب از نظر بگذر • که چون یوسف بسر تا کرد وی این دان بپر
نظر بر بند تا از [illegible] دیده ور گردی • زبان بر بند تا خود [illegible] زمان بپر
و قوت در بهار نو [illegible] • گر از رنگ و دانش [illegible] توان بپر
نور گم دیده چو [illegible] درون این قفس بگر • به [illegible] تا خود را [illegible] بپر
چو مرغ آستان گم کرده از خود در ره آشیان • به [illegible] فرقه چون [illegible] آسمان بپر
تو گو [illegible] خلف [illegible] • فلک را [illegible] فلک [illegible] جهانی [illegible] جهان بپر
در آن وادی که مردان الهی راه پیمایند • فلک [illegible] اندر آن وادی چه گرد کاروان بپر
در آن در عالم [illegible] که آنجا [illegible] عالم را • نه [illegible] بپر
خطوط [illegible] • گرات [illegible] فلک را [illegible] بپر
جهانی کاندرو خورشید را [illegible] • جهانی کاندرو [illegible] امان بپر
جهانی کاندرو سنگ [illegible] لعل و در [illegible] • جهانی کاندرو گر [illegible] گلستان بپر
بهر وادی که [illegible] کام دل [illegible] • بهر موضع که [illegible] جان بپر

هو

نه یک کس را در آن کشور غمی بر گرد دل باید
نه یک تن را در آن وادی جز ارشاد طالبان نیز
نه منت بر کسی باید نه ممنون کسی باشد
ورا هر جا پی مرحمت چو دل سالکان نیز
گهی در دو سه ساعت میزبان کام می بخشد
گهی بر خوان خود آن خانه را مهمان نیز
هم از ارواح مقدس بالعشرت میزبان گر
هم آشفته‌ی مجذوب را بالعشرت میزبان نیز
چه باداری از این منزل که بعضی روز چند آنجا
بر خاکم آید دولت از هر گوشه شهان نیز
در این منزل معانی و مهمان نوازیها بهشتم
چه باداری ز خجلت جز عرق خود را روان نیز
تو مهمان خانه خاص الهی کز شرف باید
رسن غیرت تعجلی خود بلا در میان نیز
بنا باید در میان خود او را کام ابد باید
نه من خواهش الملک بقائی جاودان نیز
رهی داری بدان عالم رسی و درد آسا
نمیخواهی در این عالم که سعی خود زیان نیز
که یا بر سر علم تو کوره جهان مرید آید
بر بر نه دراو در نفس یا رخ جهان نیز
بیک کامی که برداری به منزل می رسی لیکن
صدر در راه باید اینکه بیش از راه از منزل النشان نیز
نشان شرعیت و بعدان علم روشن برکه گو
هم که دور ترک خود خود را در آن عالم نشان نیز
علم در شرع و دانش که دانا علم پیش سر گرد
هم از دام دهن یابی هم عنوان جهان نیز
عمل بی علم نبود جز بکام اژدها رفتن
چه بی دانش بجای اژدها دهان نیز
ولیکن علم را هم بی عمل کامی ز رو انجه
خیابان هر شجاعی را گر بی تیغ دستان نیز
چه مبر اندازی ابر الان برلاف جر افکن
گر لافش در میان اما به غیر دست درکمان نیز
بقدر انجم مسبدان عمل کن تا نمیری فشان
که گشت انجمانی حاصلش از جهان نیز
ملک از گشته میرا بهشت از گرده منجر
قصور حور و غلمان آنکه دست و زبان نیز

لار

هو

شراب از خوان دانش از اناران باید
طعام جاودانی نیست و اخلاص آن نیز
عمل تنها نیارد در دوره جز فرد معنی را
که این را حرز جان باید و آن را حفظ نان نیز
رنج ادراک خواهی در غزا نام و نشان جمع
زکاتی گر دهی بگذر سنت را امتحان نیز
عمل باید تقرب جستن فرمان بردن
بهر کاری که از دانش رضای حق در آن نیز
تو ما داری که انجم بکاری بخشش انباری
که بی آب از گفت بی دانه کشت خود زیان نیز
تواضع کن بمردم با کسان افتادگی مثل از
که این افتادگیها را بگیر آن مردمان نیز
نیاز از بهران معراج مؤمن آن بود شغل
بخور من عزیزی و خویش را بر آسمان نیز
بروم کن از دولابات هم خود گرد نخوت را
که با نخوت ملک را همچو دیوی در میان نیز
بر آن از ملکت تو فرمان و دامان چشم تو کوتاه
رخ خورشید مات در گرد ظلمتها نهان نیز
چه در بادی غضب گرد علاطم گشتن آنرا
بگرداب بحر غم بجز دوزخ طلبان نیز
راه و باش تنبیع اندان از فتنه انگیزی
به ملک سینه و بیران تو زرنگی عاشقان نیز
و در این صحرای شیطان نهو لابد این حراث
که در شهر نفس آشوب ترکان کمان نیز
بیار از ماده به تکبیل نطفهای خوانش را
همه در بازار محشر جمله صورت و دکان نیز
ز ظاهر به بباطن سیوان بردن اگر مردی
که بر باطن راه در باید ز قرآن ترجمان نیز
اگر خواهی در این یلم هم بر تو نوانی
و ظاهر در حقیقت علم باطن همگان نیز
اگر هم در کفن مر زکین تنها ازل منزلها داری
که عنقا گشته طاوس بقا در آشیان نیز
مانش داری دو روزی انجم خرانم
که رو در خانه در خاک تو گرد کاروان نیز
بیانش در حقیقت کشتی اوج نمحراش
در این اندیشه هم کاین باید کم آن نیز

هو

نعلی بکس از خواهش [illegible] از وضع امان باید ۔ نقاب از چهره برافکن تا ببینی جهان بین
بهوی گل از بس در [illegible] بستان چه [illegible] ۔ سری در جیب بر تا گلستان در گلستان بین
از غم [illegible] فرزاده [illegible] بیران ۔ از ابر اینجا [illegible] طفل تو امان بین
گر امنی [illegible] چراگاه باید ۔ گهی کاه و زمین در گشت زار آسمان بین
از این صحرای وحشت [illegible] کوی جهت ۔ دو ره افتادگان خویش را کهکشان بین
[illegible] ملک [illegible] خودی بگذر ۔ در اینجا هر چه گم کردی در انوار نشان بین
طفیل [illegible] عشق [illegible] آشنا کن ۔ د خود را هر سر مو [illegible] شاخ ارغوان بین
فریب [illegible] ظاهر چشم [illegible] ۔ گه [illegible] جان زنگ [illegible] ظلمت جهان بین
[illegible] مغرور [illegible] چشم مغز را ۔ گه [illegible] ظاهر [illegible] جان [illegible] ستان بین
[illegible] در حیرت ۔ چو خواهی [illegible] جمال جاودان بین
در اینجا [illegible] چه حسن [illegible] گل [illegible] ۔ د خود را در هوای [illegible] نفس [illegible] ستان بین
گذر بر مغز معنی کن [illegible] از عشقش ۔ متاع حسن یوسف کاروان در کاروان بین
ز حسن معنوی دان [illegible] افتاده بر ظاهر ۔ د چندین حسن [illegible] زنگ آن [illegible] خاکیان بین
برنگ لاله و گل در صفای لعل گوهر بین ۔ گر آب [illegible] طبیعت را روان بین
ز رنگ آمیزی حسن گلستان طبیعت دان ۔ د رنگی در عذار زاده دریا و کان بین
جمال زاده نفس [illegible] جلوه [illegible] ۔ اگر [illegible] طوطی [illegible] گل [illegible] بین
جمال نفس نطقی جلوه گر [illegible] دختران ۔ چه ناز و عشوه و غنج و دلال دلبران بین
ز نفس [illegible] نفس [illegible] ماند ۔ د گر [illegible] در فلک [illegible] نور در اختران بین

جمال

---

هو

جمال عقل کل بر تو ظاهر [illegible] اندر [illegible] ۔ بچشم عشق اگر در وجه شوق آسمان بین
تامل کن بچشم سر جمال لایزالی را ۔ اگر در عارض گل بادی و گر در جسم جان بین
همه از پرتو انوار حسن لایزالی دان ۔ ز عقل کل [illegible] عقل مردمان بین
نداری چشم معنی بین که در [illegible] هر خاری ۔ حدیث حسن آن گل داستان در داستان بین
تو نتوانی شکستن این طلسم رنگ ظاهر را ۔ نگر در خود ز [illegible] عشق روحانی توان بین
بنام عشق [illegible] فتح اینجا ۔ اگر نه مرد عشق [illegible] بین
هم افسر [illegible] عشق [illegible] میدان [illegible] ۔ که [illegible] از مردی [illegible] کاویان بین
مجرد دار [illegible] کانجا ۔ [illegible] عارفان [illegible] بین
[illegible] مقصد [illegible] ۔ در این میدان [illegible] افتادگی [illegible] بین
[illegible] آفاق [illegible] جهان [illegible] ۔ د گر در صدر [illegible] خویش را [illegible] بین
[illegible] در فلک [illegible] مجلس ۔ [illegible] بر سینه [illegible] بین
[illegible] زنگ [illegible] میدان ۔ که صاف [illegible] از خاکستر [illegible] بین
در [illegible] عیاری [illegible] ۔ چه لازم [illegible] بین
[illegible] ۔ د [illegible] جسم [illegible] خود را روان بین
[illegible] مکان [illegible] عجب [illegible] آدم ۔ د در [illegible] فضای لامکان بین
[illegible] هوای لامکان گردن ۔ د خود را [illegible] دوام زمان بین
همای اوج لاهوت [illegible] مردان [illegible] ۔ تو در ناسوت [illegible] چرخ سعد اختران بین
همای عقل [illegible] سایه گستر [illegible] ۔ که [illegible] سودا [illegible] بین

هو

ز اللذات عقلی بهتر از لذات جسمانی
و این را در تعبیر بایی از اجزای دهان تر

ز راحتها همان بهتر که بی رنج و تعب باید
ز نعمتها همان خوشتر که بی کام و دهان تر

چه شد استخوان دایم نگه را زاین مغز آید
هم آید [illegible] نو بخشد از آن کز مغز استخوان تر

نور ادراک حق گر نظر بر حور غلمان است
عجب دارم از آن کش آفتاب از فرقدان تر

برای قرب شاهان است آن بی پاسبانی [illegible]
تو گر بستی ز قرب شه [illegible] از آسمان تر

بجنت [illegible] ز نقص [illegible] دوان
ز گلشن گلخنی را به ز باغ و بوستان تر

بقدر همت هر کس اجر عمل باشد
بهشت و حور عاشق را [illegible] جان [illegible] تر

ز جنت هر کسی چیزی تصور می‌توان کرد
یکی قرب لقا خواهد تو لحم و طیر دندان تر

یکی از حور انس آرزو گر بهره ز آنش
تو آنها جمله را سرمایهٔ فرج و دهان تر

قیاس آن ز معراج همی می‌توان کردن
یکی قرب خدا خواهد [illegible] ان تر

قیاس دیگرش از فضل و دانش می‌توان کردن
که [illegible] مردم در تنش [illegible] ان تر

نه بینی یک حقیقت را ز ایران اسم ملکیم
مر این مفهوم هر یک اختلافی در میان تر

بقدر فهم [illegible] اختلاف نامها است
که در قرآن گهی بر آسمان اسم [illegible] تر

[illegible] یک [illegible] در زمان دادن
[illegible] روح حیوانی [illegible] تر

نزد حکمت [illegible] معنی در لسان شرع
مجرد را [illegible] ترجمان تر

[illegible] در کار [illegible] مجرد را
نور [illegible] که بار [illegible] ارکان [illegible] تر

اگر آن [illegible] چهار ارکان [illegible]
[illegible] ملایکت آسمان تر

چرا [illegible] ارکان [illegible]
مر ارکان است اختلافی [illegible] بر کافران تر

نورا قیاسی

هو

نورا قیاس [illegible] ز شغل دل بدیدم غمهایی که [illegible]
از این معنی نصیحت گوش کن گر دل بر زبان تر

نه وعظم بود مطلب نه نصیحت [illegible]
ولی در دل چه دردی است [illegible] فغان تر

تو این الفاظ را دور از [illegible] شناس از آنش [illegible]
چه آتش در [illegible] اینها [illegible] تر

[illegible] آنجا حالت [illegible] محسوس [illegible]
دگر [illegible] ازین هر [illegible] ان تر

مکو واعظ [illegible]
[illegible] از زمان تر

[illegible] آنش [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] تر

[illegible] حکیم [illegible] کردم
[illegible] تر

[illegible] زمان [illegible] دانشمند مغز را
[illegible] جان [illegible] تر

مرا این گفتگو با مردگان زنده دل باشد
در این مرده‌دلان زنده محرم [illegible] دهان تر

به بیداری قیاس در سند [illegible] جان باشم
[illegible] طوفان [illegible] گران

قیاسی [illegible] احوال مردم را
تو [illegible] عالم گلستان تر

تو [illegible] آشوب عالم را چه پیدا نی
[illegible] آخر زمان تر

ثم قال رحمه الله تعالی ابیات اخری حرارة قلبه [illegible] اللدنیة المشرح ذلک

فی وصفه صلی الله علیه وآله

محمد کافرینش را طفیل هستیش باید
ز جود خویش علت ایجاد ملک کن فکان تر

اگر ادراک ممکن نیست [illegible]
عجب دارم که در معنی جدایی در میان تر

[illegible] حکمتش [illegible] علو [illegible]
که او از کاروان سالار و عالم کاروان تر

[illegible] دارند [illegible] مستقل
[illegible] همه [illegible] روان تر

چو نفس عادت سبحان الله از خیره مجنون ابن ◦ گر زبان دولت عمر اگر بار تن همان عمر
عمر بی نعم اهلش که بر نانیز اجل بایدی ◦ رسی بر حرف حرف آن حقیقت را عمال عمر
تنبجوانی حد نفس راه اهل الفکر بندی ◦ رسی بردی نعامی بر پرده داری کان عمر
رسلان انش هم علم فلاطون زبان بایدی ◦ معبد او سش هم آداب یونان زبان عمر
بدوانش هزاران جعفر ارسطو عمل بایدی ◦ بدرگاه هش هزاران جعفر سکندر پاسبان عمر
نور ما نور فرا نه هم حاجت علم یونانی ◦ نوانش در نظر داری و نانش از دهان عمر
گر ما منطق گو بدار سقراطیس و افلاطون ◦ طلوع آفتاب علم نور نور از فرقدان عمر
فلاطون عقل ببلا فر محمد عشق بیا مد ◦ زنیت کار این بنگر که روی کاران عمر
نور او در عشق مردان بجهد از ایشان در عمل ◦ گر این زنگار دل بایدی دان بردار جان عمر
نور او ذوق شهادت اگر از دل شعله زد امر ◦ گر برق تیغ را شمع مزار کشتگان عمر
زعفران با بیرهان فرق اگر خواهی جنان بایدی ◦ بر جهان در کنار اگر نوفا صدر در میان عمر
نو ما عشق ای در بازار شرع اد که در هر کو ◦ که در حرامش حمله صورت در دکان عمر

## الباب السابع في اسرار العبادات وفيه مقاصد الاول في ذكر اسرار الطهارة

قد ذكرنا بعض احوال النفوس من الشرائف والخسائس وذكرنا فضائلها ورذائلها وبعض اسباب ذلك فلنذكر بعض اسرار العبادات اعلم ان العبادات الظاهرة كالطهارة والصلوة والصوم والحج والزكوة وغيرها من العبادات كاشفة عن امور باطنة واسرار خفية هي المطلوبة من العبادة وان كان المكلف بمجرد فعل الظواهر في الاسلام يخرج عن عهدة التكليف بل لو كان قصده فيه القربة يصل الى ثواب واجر من الله تعالى بازائه كما وعدهم الانبياء صلوات الله عليهم لكن البلوغ

الى م

الى مرتبة الكامل والوصول الى المقام القرب لا يحصل الا بالامور الباطنة التي تقتضيها بل هي روح الاعمال الظاهرة وصاحبها ولولا تلك الاسرار لما وقع فيه اكثر الظاهريين ويشاهدهم احوالهم من الكبر والعجب وغيرها من الرذائل فلا يهم السالك ان لا يغفل عن الاسرار ويسلك في طريق تحصيلها ولا يكتفي بالقشر عن اللب بل يتم الظواهر بالبواطن ويكملها بها لان الظاهر الخالي عن السر جسد لا روح فيها فكيف يفيد صاحبه ما كان كالفرس المنقش والمعظم ما يهمني في هذا المطلب قول حجة الاسلام ابي حامد الغزالي رحمه الله في الاحياء مع ما بعده العالم الورع والفاضل المحقق مولانا الفيض روح الله روحه العزيز كتب بل بعد ما اصلحه جزاه الله خيرا بذكر بعض احاديث ائمتنا صلوات الله عليهم فيه فنذكر بعض ما فيه في تلك الرسالة فنذكر اولا الالباب

**فصل** قال رحمه الله في اول كتاب اسرار الطهارة قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم بني الدين على النظافة وقال مفتاح الصلوة الطهور وقال الله تعالى فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين وقال صلى الله عليه وآله الطهور نصف الايمان وقال تعالى ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج ولكن يريد ليطهركم فتفطن ذوو البصائر بهذه الظواهر ان اهم الامور تطهير السرائر اذ يبعد ان يكون المراد بقوله الطهور نصف الايمان عمارة الظاهر بالتنظيف بافاضة الماء وتخريب الباطن وابقائه مشحونا بالاخباث والاقذار هيهات هيهات والطهارة لها اربع مراتب الاولى تطهير الظاهر عن الاحداث والاخباث والفضلات الثانية تطهير الجوارح عن الجرائم والآثام الثالثة تطهير القلب عن الاخلاق المذمومة والرذائل الممقوتة الرابعة تطهير السر عما سوى الله تعالى وهي طهارة الانبياء والصديقين والطهارة في كل مرتبة نصف العمل فيها فان الغاية القصوى في عمل السر ان ينكشف له جلال الله وعظمته ولن تحل معرفة الله بالحقيقة في السر ما لم يرتحل ما سوى الله ولذلك قال الله تعالى قل الله ثم ذرهم لانهما لا يجتمعان في قلب وما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه واما عمل القلب فالغاية القصوى عمارته بالاخلاق المحمودة والعقائد

والعقائد المشروعة ولن تتصف بها ما لم تنظف عن نقائضها من العقائد الفاسدة والرذائل المذمومة فتطهير السر احد الشطرين وهو الشطر الاول الذي هو شرط في الثاني فكان الطهور شطر الايمان بهذا المعنى وكذلك تطهير الجوارح عن المناهي احد الشطرين وعمارتها بالطاعات الشطر الثاني وهذه مقامات الايمان ولكل مقام طبقة ولن ينال العبد الطبقة العالية الا ان يجاوز الطبقة السافلة فلا يصل الى الطهارة السر عن الصفات المذمومة وعمارته بالمحمودة من لم يفرغ عن طهارة الجوارح عن المناهي وعمارتها بالطاعات وكلما عز المطلوب وشرف صعب مسلكه وطال طريقه وكثرت عقباته ولا تظنن ان هذا الامر يدرك بالمنى وينال بالهوينا نعم من عميت بصيرته عن تفاوت هذه الصفات لم يفهم من مراتب الطهارة الا الدرجة الاخيرة التي هي كالقشر الاخير بالاضافة الى اللب المطلوب فصار يمعن فيه ويستقصي في مجاريه ويستوعب جميع اوقاته في الاستنجاء وغسل الثياب وتنظيف الظاهر وطلب المياه الجارية الكثيرة ظنا منه بحكم الوسوسة وخيال العقل ان الطهارة المطلوبة الشريفة هي هذه فقط وجهالة بسيرة الاولين واستغراقهم جميع الهم والفكر في تطهير القلوب وتساهلهم في امر الظاهر حتى انهم ما كانوا يغسلون اليد من الدسومات والاطعمة بل كانوا يمسحون اصابعهم باخمص اقدامهم وعدوا الاشنان من البدع المحدثة ولقد كانوا يصلون على الارض في المساجد ويمشون حفاة في الطرقات ومن كان لا يجعل بينه وبين التراب حاجزا في مضجعه كان من اكابرهم وكانوا يصلون الصلاة في النعلين افضل وكانوا يقتصرون على الحجارة في الاستنجاء وكانوا ياكلون من دقيق البر والشعير وهو يداس بالدواب وتبول عليها ولا يحترزون من عرق الابل والفرس مع كثرة تمرغها في النجاسات ولم ينقل قط عن واحد منهم سؤال في دقائق النجاسات فهكذا كان تساهلهم فيها وقد انتهت النوبة الآن الى طائفة يسمون الرعونة نظافة ويقولون هي مبنى الدين فاكثر اوقاتهم في تزيينهم الظواهر كفعل الماشطة بعروسها والباطن خراب مشحون

بخبائث

بخبائث الكبر والعجب والجهل والرياء والنفاق ولا يستنكرون ذلك ولا يتعجبون منه ولو اقتصر مقتصر على الاستنجاء بالحجر او مشى على الارض حافيا او صلى على الارض او على بواري المسجد من غير سجادة مفروشة او مشى على الفرش من غير غلاف القدم من ادم او توضأ من آنية عجوز او رجل غير متقشف اقاموا عليه القيامة وشددوا عليه النكير ولقبوه بالقذر واخرجوه من زمرتهم واستنكفوا من مواكلته ومخالطته فسموا البذاذة التي هي من الايمان قذارة والرعونة نظافة فانظر كيف صار المنكر معروفا والمعروف منكرا وكيف اندرس من الدين رسمه كما اندرس تحقيقه وعلمه

فصل فان قلت افتقول ان هذه العادات التي احدثها الصوفية في هيئاتهم ونظافتهم من المحظورات والمنكرات فاقول حاش لله ان اطلق القول فيه من غير تفصيل ولكني اقول ان هذه التكلف والتنظف واعداد الاواني والآلات واستعمال غلاف القدم والازار المقنع لدفع الغبار وغير ذلك من هذه الاسباب ان وقع النظر الى ذاتها على سبيل التجرد فهي من المباحات وقد يقترن بها احوال ونيات تلحقها تارة بالمعروف وتارة بالمنكر فاما كونه مباحا في نفسه فلا يخفى ان صاحبه متصرف في ماله وبدنه وثيابه فيفعل بها ما يريد اذا لم يكن فيه اضاعة واسراف واما مصيره منكرا فبان يجعل ذلك اصل الدين او يفسر قوله صلعم بني الدين على النظافة حتى ينكر به على من يتساهل فيه تساهل الاولين وان يكون القصد به تزيين الظاهر للخلق وتحسين موقع نظرهم فان ذلك هو الرياء المحظور فيصير منكرا بهذين الاعتبارين واما كونه معروفا فبان يكون القصد منه الخير دون التزيين وان لا ينكر على من ترك ذلك ولا يؤخر بسببه الصلاة عن اوائل الاوقات ولا يشتغل به عن عمل هو افضل منه او عن تزيينه علم او غيره فاذا لم يقترن به شيء من ذلك فهو مباح يمكن ان يجعل قربة بالنية ولكن لا يتيسر ذلك الا للبطالين الذين لو لم يشتغلوا بصرف الاوقات اليه لاشتغلوا بنوم او حديث فيما لا يعني فيصير شغلهم به اولى لان الشغل

بلغ

هو

بالطهارات بحيث ذكر الله وذكر العبادات فلا بأس به وان لم يخرج الى منكر واسراف واما اهل
العلم والعمل فلا ينبغي ان يصرف من اوقاتهم اليه الا قدر الحاجة والزيادة عليه منكر في حقهم وتضييع العمر
الذي هو انفس الجواهر في حق من قدر على الاشتغال به ولا يتخطى من ذلك فان حسنات الابرار سيئات
المقربين ولا ينبغي للبطال ان يترك التنظف وينكر على المتصوفة ويزعم انه يتشبه بالصحابة والتشبيه
بهم في ان لا يتفرغ الا لما هو اهم منه كما فعل داود والظاهر لم لا انشرح لحبك قال اني اذا فارغ
فلهذا الا اولى للعالم ولا للعامل ان يضيع وقته في غسل الثياب احترازا من ان يلبس الثياب
المقصورة وتوهما بالقصار بقصر في الغسل فقد كانوا في العصر الاول يصلون في الفراء المدبوغة ولم
يفرق بين المدبوغة والمقصورة في الطهارة والنجاسة بل كانوا يجتنبون النجاسة اذا شاهدوها ولا يدبر
ويعمقون نظرهم في استنباط الاحتمالات الدقيقة بل كانوا يتأملون في دقائق الرياء والظلم حتى قال
بعضهم لرفيق له كان يمشي معه فنظر الى باب دار مرفوع معمور لا تفعل ذلك فان الناس لو لم
ينظروا اليه لكان صاحبه لا يتعاطى هذا الاسراف فالناظر اليه معين له على الاسراف وكانوا يعدون
جمام الذهن لاستنباط هذه الدقائق لا في احتمالات النجاسات ولو وجد العالم عاميا يتعاطى له غسل
الثياب محتاطا فهو افضل فانه بالاضافة الى التكاسل خير وذلك العامي ينتفع بتعاطيه اذ يشغل
نفسه الامارة بالسوء ويمنعه عليه المعاصي في ملكت الخالي والنفس ان لم تشغل شغلت صاحبها واذا
قصد به التقرب الى العالم صار ذلك عنده من افضل القربات فوقت العالم اشرف من ان يصرف الى
مثله فينبغي محفوظا عليه واشرف وقت العامي ان يشتغل بمثله فيتوفر الخير من الجوانب وليتفطن بهذا
المثال لنظائره من الاعمال وترتيب فضائلها ووجه تقديم البعض منها على البعض فتدقيق الحساب
في حفظ لحظات العمر بصرفها الى الافضل **فصل** قال رحمه الله قال بعض علمائنا رحمهم الله اما الطهارة

قلب

هو

قلب فيجب عليه ان يكلفه فيها بغسل الاطراف الظاهرة وتنظيفها لاطلاع الناس عليها ولكن
تلك الاعضاء ومباشرة الى امور الدنيوية منهمكة في الكدورات الدنية فلان يطهر مع ذلك
قلبه الذي هو موضع نظر الحق تعم فانه لا ينظر الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم ولانه رئيس الاعظم لهذه
الجوارح والمستخدم لها من تلك الامور المبعدة عن جنابه تعم والتقدس اولى واحرى بل هو اولى به
واوضح على ذلك وبيان سر في لما امرنا الله في الحكم من تطهير تلك الاعضاء عند الاشتغال
بالعبادة لله تعم والاقبال عليه والانقطاع عن الدنيا بالقلب والحواس لتلقي السعادة وطلاب
الاخرى اعني الدنيا والاخرة ضدتان كلما قرب من احدهما بعدت عن الاخرى فامر في الوضوء بغسل
الوجه لان التوجه والاقبال بوجه القلب على الله به وفيه اكثر الحواس الظاهرة التي هي اعظم
الاسباب الباعثة على المطالب الدنيا فامر بغسله ليتوجه به وهو خال من تلك الادناس
ويترقى بذلك الى الطهارة ما هو الركن الاعظم في القياس ثم امر بغسل اليدين لمباشرتهما
اكثر احوال الدنيا الدنية والمشتهيات الطبيعية وتتبع الحواس ثم الى الاقبال على الامور
الدنيوية المانعة من الاقبال على الاخرة السنية ثم بمسح الرجلين لان بهما يتوصل الى المطالب
ويتوسل الى تحصيل ما امر به على نحو ما ذكر في باقي الاعضاء فيسوغ له الدخول في العبادة والاقبال عليها
فائزا بالسعادة وامر في الغسل بغسل جميع البشرة لان ادنى حالات الانسان واشدها
تعلقا وتمسكا بالممالكات الشهوية حالة الجماع وموجبات الغسل لجميع بدنه يدخل في تلك الحالة
ولهذا قال رسول الله ص ان تحت كل شعرة جنابة فحيث كان جميع بدنه بعيدا عن الرتبة العلية
منغمسا في اللذات الدنية كان غسله اجمع من اهم المطالب الشرعية ليتأهل لمقابلة الجهة الشريفة
والدخول في العبادة المنيعة وبعدها عن القوى الحيوانية واللذات الدنيا ولما كان للقلب من ذلك الحظ

هو

لحظة الا وفي النفس لا كمل كان الاشتغال بتطهيره من الرذائل والتوجهات الى غيره من درك فضائل
اولى من تطهير تلك الاعضاء الظاهرة عند اللبيب العاقل وامر في التيمم بمسح الاعضاء بالتراب
عند تعذر غسلها بالماء الطهور وضعا لتلك الاعضاء الرئيسة لها بتلطيخها باثر التراب الخسيسة
وبهذا انكسار القلب اذا لم يمكن تطهيره من الاخلاق الرذيلة وتحليته بالاوصاف الجميلة فليقنع في مقام
الوضيع والازراء وليتعقب بساط الذل والاغضاء عسى ان يطلع عليه مولاه الرحيم ويشمله الكريم
وهو منكسر متواضع فيرحمه بنفحة من نفحات نوره اللامع فانه عند القلوب المنكسرة كما ورد في الاثر
فترق من هذه الاشارات ونحوها الى ما يوجب تلك الافعال وتلاحظ سائر الاعمال ومن
الاسرار الواردة في الاثر من نظائر ذلك قول الصادق عليه السلام اذا اردت الطهارة
والوضوء فتقدم الى الماء تقدمك الى رحمة الله تعالى فان الله تعالى قد جعل الماء مفتاح قربته ومنا
جاته ودليلا الى بساط خدمته وكما ان رحمته تطهر ذنوب العباد كذلك نجاسات الظاهر يطهرها
الماء لا غيره وقال الله تعالى وهو الذي ارسل الرياح بشرا بين يدي رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا
وقال عز وجل وجعلنا من الماء كل شيء حي فكما احيى به كل شيء من نعيم الدنيا كذلك بفضله ورحمته حياة
القلوب بالطاعات وتفكر في صفاء الماء ورقته وطهوره وبركته ولطيف امتزاجه بكل شيء وفي كل شيء
واستعمله في تطهير الاعضاء التي امرك الله بتطهيرها وآداب بها فرائضه وسننه فان تحت
كل واحد منها فوائد كثيرة اذا استعملتها بالحرمة انفجرت لك عيون فوائده عن قريب ثم عاشر خلق الله
نعم كامتزاج الماء بالاشياء يؤدي كل شيء حقه ولا يتغير عن معناه معتبرا لقول رسول الله صلى الله عليه وآله
مثل المؤمن الخالص كمثل الماء حين انزله من السماء وسماه طهورا وطهر قلبك بالتقوى واليقين عند
طهارة جوارحك بالماء وفي علل ابن شاذان عن الرضا عليه السلام انما امر بالوضوء ليكون

العبد

---

هو

العبد طاهرا اذا قام بين يدي الجبار عند مناجاته اياه مطيعا له فيما امره نقيا من الادناس والنجاسة
مع ما فيه من ذهاب الكسل وطرد النعاس وتزكية الفؤاد للقيام بين يدي الجبار فانما يكلف
من جوارحه ويطهر ما يوجب فيه الوضوء وذلك انه بوجهه يسجد ويخضع وبيده يسأل ويرغب ويرهب
ويتبتل وبرأسه يستقبل في ركوعه وسجوده وبرجليه يقوم ويقعد وامر بالغسل من الجنابة دون الخلاء
لان الجنابة من نفس الانسان وهو شيء يخرج من جميع جسده والخلاء ليس هو من نفس الا
الانسان انما هو غذاء يدخل من باب ويخرج من باب

## المقصد الثاني في ذكر اسرار الصلاة وشروطها الباطنة من اعمال القلب

قال ابو حامد رحمه الله في الباب الثالث من كتاب اسرار
الصلاة بالخشوع وحضور القلب ثم نذكر المعاني الباطنة وحدودها واسبابها وعلاجها ثم نذكر
تفصيل ما ينبغي ان يحضر في كل ركن من الصلاة لتكون صالحة لزاد الآخرة ثم قال رحمه الله
بيان اشتراط الخشوع وحضور القلب اعلم ان ادلة ذلك كثيرة فمن ذلك قوله تعالى اقم الصلاة
لذكري وظاهر الامر للوجوب والغفلة تضاد الذكر فمن غفل في جميع صلاته كيف يكون مقيما للصلاة لذكره
وقوله ولا تكن من الغافلين نهي وظاهره للتحريم وقوله عز وجل حتى تعلموا ما تقولون تعليل لنهي السكران وهو مطرد
للغافل المستغرق الهم بالوساوس وافكار الدنيا وقوله صلى الله عليه وآله انما الصلاة تمسكن
وتواضع حصر بالالف واللام وكلمة انما للتحقيق والتوكيد وقد فهم الفقهاء من قوله صلى الله عليه وآله انما الشفعة
فيما لم يقسم الحصر والاثبات والنفي وقوله صلى الله عليه وآله من لم تنهه صلاته عن الفحشاء والمنكر لم يزدد
بصلاته من الله الا بعدا وصلاة الغافل لا تمنع من الفحشاء وقال صلى الله عليه وآله كم من قائم حظه من صلاته
التعب والنصب وما اراد به الا الغافل لا تمنع من الفحشاء وقال صلى الله عليه وآله ليس للعبد من صلاته الا ما عقل
والتحقيق فيه ان المصلي مناج ربه كما ورد به الخبر والكلام مع الغفلة ليس بمناجاة البتة وبيانه ان

وبيانه ان الزكوة ان فرض للانسان عنها شاغلا فهي في نفسها مخالفة للشهوة شديدة على النفس
وكذا الصوم قاهر للقوى كاسر لسطوة الهوى الذي هو آلة الشيطان عدو الله فلا يبعد ان يحصل منها مقصود
مع الغفلة وكذلك الحج افعاله شاقة شديدة وفيه من المجاهدة ما يحصل به الايلام كان القلب حاضرا
مع افعاله او لم يكن اما الصلوة فليس فيها الا ذكر وقراءة وركوع وسجود وقيام وقعود واما الذكر فانه
محاورة ومناجات مع الله تعالى فاما ان يكون المقصود منه كونه خطابا ومحاورة او المقصود الحروف
والاصوات امتحانا للسان بالعمل كما تمتحن المعدة والفرج بالامساك في الصوم وكما يمتحن البدن
بمشاق الحج ويمتحن القلب بمشقة اخراج الزكوة واقتطاع المال المعشوق ولا شك في ان هذا القسم
باطل فان تحريك اللسان بالهذيان ما اخفه على الغافل فليس فيه امتحان من حيث انه عمل بل
المقصود الحروف من حيث انه نطق ولا يكون نطقا الا اذا اعرب عما في الضمير ولا يكون معربا الا بحضور
القلب فاي سؤال في قوله اهدنا الصراط المستقيم اذا كان القلب غافلا واذا لم يقصد كونه تضرعا
ودعاء فاي مشقة في حركة اللسان به مع الغفلة لا سيما بعد الاعتياد وهذا حكم الاذكار بل اقول
لو حلف الانسان وقال لاشكرن فلانا واثني عليه واسأله حاجة ثم جرت الالفاظ
الدالة على هذه المعاني على لسانه في النوم لم يبر في يمينه ولو جرت على لسانه في ظلمة وذلك الانسان
حاضر وهو لا يعرف حضوره ولا يراه لا يصير بارا في يمينه اذ لا يكون كلامه خطابا ونطقا معه ما لم يكن هو
حاضرا في قلبه فلو كانت تجري هذه الكلمات على لسانه وهو حاضر الا انه في بياض النهار غافل
لكونه مستغرق الهم بفكر من الافكار ولم يكن له قصد توجيه الخطاب عليه عند نطقه لم يصر بارا
في يمينه ولا شك ان المقصود من القراءة والاذكار الحمد والثناء والتضرع والدعاء والمخاطب
هو الله تعالى وقلبه بحجاب الغفلة محجوب عنه فلا يراه ولا يشاهده بل هو غافل عن المخاطب ولسانه

تحرك

تحرك بحكم العادة فما ابعد هذا عن المقصود بالصلوة التي شرعت لتصقيل القلب وتجديد ذكر الله تعالى
ورسوخ عقد الايمان به هذا حكم القراءة والذكر وبالجملة فهذه الخاصية لا سبيل الى انكارها في النطق وتمييزها
عن الفعل واما الركوع والسجود فالمقصود التعظيم
بهما قطعا ولو جاز ان يكون معظما لله تعالى
بفعله وهو غافل اللهم لا تجعلني
من الغافلين بمحمد وآله
الطاهرين

[illegible]

[illegible]

مرتبا دستة
ملازم

# بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه
من آياته الكبرى وعلى نبيه الذي اخترق السبع الطباق فاختلى بربه وهو بالافق الاعلى
ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى ثم اوحى الى عترته الذين اتبعوه ووقفوا معه فى
حضرت الجبروت فتنزهوا عن رجس الناسوت الدنيا صلى الله عليه وعليهم ملاء السموات العلى والا
السفلى فهذه مقدمة حقير الاقل عبد الله المشتاق جعفر بن ابى اسحق الموسوى
نسبا والعلوى والفاطمى فى التحقيق يقول لما كان معراج نبينا محمد صلى الله عليه وآله بجسده
الشريف البشرى وجسمه اللطيف العنصرى فى عالم اليقظة والحس الظاهر من البديهيات معناه
ومعاده ومن الواجب تصديق نفسه واعتقاده لتواتر الاخبار عليه وتكاثر الآثار اليه مع ان العقل
يجوزه لا يرى فضلا من خرق درجات الدنيا ولا يكاد ينقضه انكار المنكرين من ريب المرتابين بل الحكم
بكفرهم قريب متيقن الا ان الاكثر ممن يقولونه بالسنتهم ويعتقدون وقوعه يقولون من جهته

[illegible]

هو

انهم لیسوا من اهل التسلیم فاطمینان انفسهم لو من غیر تعقل یقبلون و لا من ذوی
العقل الكامل فیتنور قلبهم و ظهور عقلهم یعقلون بل انهم من العاكفین في زوایا العادة و الحس
و لم یتخلصوا من حیث انهم من الناس فیحسبون ان الممتنع بحسب العادة و الحس هو الممتنع
من حیث الذات و بحسب العقل فیحصل لهم الالتباس بین الامتناعین و یعتریهم الوسوسة
و الاضطراب في الباطن و یختلج في صدورهم الشك و الارتیاب في الرتبة و ما دروا و لا فطنوا
ان معنی خرق العادة المعبر عنه بالمعجزة ان صدرت عن الانبیاء و بالكرامة ان صدرت
عن الاولیاء مبتنی علی جواز ذلك الشیء من حیث الذات و بحسب العقل و امتناعه بحسب
الحس و العادة فقط و لو كان ممتنعا بحسب العقل و من حیث الذات ایضا لكان ممتنعا بحسب الحس
و العادة لما وقعت المعجزة لان الممتنع بالذات عبارة عما لا یقبل الوجود و لا وقوع له ابدا
فادعائهما لتصدیق فیهما تكذیبا لا تصدیقا فلاجل وقوع هذا الالتباس في صدور المذكورین
من اهل العادة و الحواس لم ینفك طوایفهم عن اعتقاد قضیة المعراج و تصدیقها و لا یقفوا
في الصراط المستقیم مع تصدیقها فتارة یمیلون الی الانكار كانكار اكثر المعتزلة له
من المخالفین مستندین الی محض الاستبعاد او متمسكین بقولها ما فقد جسد محمد صلی الله
علیه و آله المنقول عن عائشة او بقول انها كانت رؤیا صالحة المنقول عن معویة
و ذهاب الی انها كانت وقعت في المنام كما ذهب بعض و ذهاب الی انها كانت بالروح دون
الجسد معا لكن الی المسجد كما ذهب بعض و ذهاب الی انها كانت بالروح و الجسد معا لكن
الی المسجد الاقصی لا الی فوق السماء كما ذهب بعض متكلمینا كلهم في استبعادهم ذلك و مبنیهم
علی ما استفادوا من فلاسفة الحكماء و لنا هذا من شبهاتهم و قولهم بامتناع الخرق في الا

فلاك

هو

الافلاك و الالتیام لها فهدانی الی تحقیق وقوع المعراج و ذلك الاضطراب و الملك الاشرف
و ما دعانی لهمتی الی تسوید هذه الاوراق و هدانی ربی الیه بحكمة الاشراق مع ان الناس من لا یقدر الفقیر
من الحاجة لعلاجه و سداده و لا استطیع رده تجدیده و داده لكن لما كان المطلوب من التحریر
و تسوید الاوراق بیان عروجه صلی الله علیه و آله بجسده العنصری البشری الظاهری من الارض الی فوق
السموات و بیان تصویر عروجه للناظرین فیه او المستمع له في حلم الخیال و التصویر محسوسا مصورا
حتی یصیر عنده كانما ینظر الیه هذا البیان و التحقیق لا یتحقق الا ببیان عدة من احوال الموجودات
الارضیة و السماویة و نشره و اه فهنا لان وقوع المعراج بدایته و نهایته قد كان فیهما و بهما حصل وقوع
المعراج و ذو المعراج قد بان انسانا من موجهها الشریف تشرحت اولا احوالهما في هذه الرقوق
و الشرف الی ان بیان احوالهما للمطلوب اصول و عروق فیصیر نهایة الكلام في غایة المرام
و لهذا اختلف هذا البیان و النثر اصلا اصلا و عرقا عرقا و رقمت في عنوان كل اصل و عرق
رقما رقما و سمیته بالرق المنشور لبیان معراج نبینا المنصور فشرعت فیه بعون الله و حسن
توفیقه مقدما لبیان احوال الموجودات الارضیة الحسیة في العلویة السماویة الغیبیة
لان الكلام مع اهل الوسواس من العاكفین في عالم الحواس الذین اخبر الله عز شانه عنهم
و حكی عنهم و لو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا انما
سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون قد تحس و تری ان ما تراه في عالم
حسك و وراه بعینك من الاجسام المادیة و المركبات الاسطقسیة اعنی من النار و الهواء و الماء
و التراب فباعتبار تركبها منها تسمی اسطقسات و باعتبار عودها الیها عناصر و باعتبار
تحصلها منها اركانا و باعتبار وقوع الانقلاب فیها اصولا علی قسمین قسم منه فوق تراك

وذلك فيما بين السموات والارض وجوهما وهو المعبر عنه بكائنات الجو والمركبات الغير التامة
وقسم آخر يتكون في ارضنا وهو المعبر عنها بالمواليد الثلاثة والمركبات التامة ولنبين
بيانهما فاما القسم الاول فكالابخرة الملتئمة من الاجزاء اللطيفة المائية والهوائية الصاعدة
بسبب تأثير الحرارة من الشمس غالبا او من غيرها وكالادخنة الممتزجة من الاجزاء الارضية
اللطيفة والهوائية الآئلة الى العلو باعانة الاجزاء النارية ايضا وكالسحاب المتكون من البخار
والدخان الصاعد المتكاثف باعانة البرودة اليه في الكرة الزمهريرية التي لا تصل اليها شعاع
الشمس المنعكس فوق كرة النسيم التي تصل اليها الشعاع وكالمطر المجتمع من الاجزاء الما
المائية التي في السحاب المنعقد من الاجزاء الهوائية المتقاطر الى الاسفل
وكالثلج المجتمع من الاجزاء المائية التي اصابتها البرودة بعد الانفكاك وقبل الاجتماع
والاقتران في التقاطر وكالبرد والذي اصابته البرودة بعد الاجتماع والتقاطر وكالطل وا
والصقيع المنفصلين من السحاب الغير المنعقد في كرة النسيم بسبب اصابته برودة الليل
اليه الواصلين الى الاوراق والزروع ونسبة الصقيع الى الطل كنسبة الثلج الى المطر وكا
وكالرعد الحاصل من الدخان الصاعد المحتبس في السحاب المتراكم المائل الى الصعود بسبب
الحرارة وبالبرودة المحرق للسحاب صعودا ونزولا الى ان حصل صعوده من تمزيقه وتحريقه و
وكالبرق الحاصل من الدخان الدهني المشتعل من حرارة الحركة العنيفة صعودا
ونزولا المنطفي سريعا وكالصاعقة الحاصلة من الاشتعال المذكور الغير المنطفي الى
الى ان تصل الى الارض فتحرق فتخرق ما اصابته ولو وقع في الجبل وامثاله لتدكدكه وكـ
وربما ~~[illegible]~~ ينطفي عند نزوله فينعقد من الاجسام المتخلخلة المتحللة ولا يحرقه ويخرق

الاجسام

الاجسام المتكاثفة فيذيب الذهب في الكيس ولا يحرقه الا ما احترق منه بالذوبان
وكالشهب الحاصلة من الدخان اللطيف الدهني المتصاعد الغير المنحبس في الكرة الزمهريرية
المنتهي الى الطبقة البرزخية منها بين كرة النار المسماة بكرة الاثير فيصعد الى النار فيشتعل
فينطفي سريعا وتفضي الى الاثار وكالنيازك التي تشكل الرمح وذي الذوابة الذي
يشبه الذوابة وذي الذنب الذي يشبه الذنب الحاصلة كلها من غلظ ذلك الدخان
المشتعل فلا ينطفي سريعا بسبب غلظته فيمتد اليه الشعل فيتشكل بالاشكال
المذكورة وربما يكون مادة ذلك الدخان المشتعل المتصل الى الارض فتشتعل الى الارض
فتسمى حريقا وكالقوس قزح الحاصل من اجزاء رشية صقيلة واقعة في الهواء في مقابل
الشمس المنعكس للاجسام الكثيفة المتراكمة وكالهالة الحاصلة من الاجزاء المذكورة
في دور القمر المرتسم فيها ضوءه وقد نقل رؤية هالات متعددة بعضها محيط بالبعض ونقل ايضا
عن الشيخ ابي علي سينا انه شاهد الهالة على دور الشمس ايضا والعلك تبعض من هذا التقرير ان المادة
القريبة لتكون هذه الموجودات الجوية المذكورة هي الادخنة والابخرة وان الامر كما قررنا
فنسلم علينا وخالقها الذي هو مسبب الاسباب المقدر ان يكون كل شيء بسبب
وابى ان يجري الاشياء الا بالاسباب فلو تصورنا من كل شيء سببا الى ان ننتهي
الى السبب الاصل والمبدع الاول فننتهي سلسلة الاسباب وتقف كل شيء عنده
بالايجاب كما دل عليه النقل وعقل اولي الالباب وقد تحقق وقوع المذكورات بالنهج المقرر لنا
بالتجربة والحدس والمقايسة ايضا بحيث لا مجال للشك فيه وحققه الطبيعيون ايضا
كذلك واطبقوا عليه وارشدك الى هذا ربك الذي يرشدك ويهديك فتعالى تبارك

وتعالى هو الذي ارسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه في السماء كيف يشاء ويجعله
كسفا فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون
وان كانوا من قبل ان ينزل عليهم من قبله لمبلسين فانظر الى آثار رحمة
الله كيف يحيي الارض بعد موتها وكذلك النشور وقال الم تر ان
الله يزجي سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله
وينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء ويصرفه
عمن يشاء يكاد سنا برقه يذهب بالابصار ولا منافات بينه وبين ما ورد
في الاخبار من وجود الملئكة ومصاحبتهم مع الاسباب الاثار المذكورة فان وجودهم
ومصاحبتهم مع الاسباب المذكورة وبعدها لانهم ايضا من جملة الاسباب كما انها لا
تنافي ما مع ان الطبيعيين يتفقون على وجود اشياء غيبية ويثبتونها مع صورة
كل واحد من هذه المذكورات مؤثرة مدبرة فيها يعبرون عنها بالطبيعة او الصورة
النوعية فالمشائي انها من اجزاء الجسم المركب من الجوهرين اعني المادة والصورة الجسمية
فلعل هذا هو الملئكة لانهم جواهر وذوات ايضا يفعلون ويؤثرون ويدبرون في
الموجودات التي تحت ايديهم بامر ربهم ولا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لكن
المستفاد من الاخبارات رعيته ان مع الطبيعة روح وملك يعبر عنها الروح المسبح
فهو المعتمد والمنهج قد ثبت ان لكل واحد من هذه المذكورات الجوية صورة
به يحيث يتمايز بها بعضها عن بعض ثبت ان لصورها اضمحلالا ولا تبقى الا زمانا قليلا
وتتفكك وتعود الى عناصرها الاربعة لا تبقى من صورها المركبة اثر ولا ونعلم ان الصور

التي

التي هي معنى الشيئية الجمعية والاضمحلال الذي هو معنى اللاشيئية شيئان متنافيان
ونعلم بعد علمك بان خالقها وبارئها ومنشئها ومفنيها جعل لكل شيء سببا في
تحققه ان المتصور بهذه الصور فكونها سببا ولاضمحلالها وزوالها سببا آخر مغايرا
لذلك السبب ضرورة امتناع ترتب مسببين متنافيين اعني التركيب والاضمحلال
على سبب واحد افلا تعلمن الآن بحدسك وفطنتك ان بارئها وخالقها قد ادرج فيها
وجعل معها شيئا من عالم ملكوته وغيبه فافاض عليها الصور بسببه وشيئا آخر من غيبه
ايضا عليها صفة القبول للصورة وزال ما اخذ عنها بسبب القبول فقد ازال
عنها الصور فلا فيضه الصور بسبب لقبولها بسبب آخر ونعبر عن الاول في هذا المقام بالطبيعة
من حيث انها مبدء الحركة والسكون ولا سيما الآثار الجسمية وبالصورة النوعية من جهة
ان بوجودها يحصل نوع من الانواع الاجسامية المركبة من المادة والصورة وعن الثاني
بالطبيعة بسبب الفعل والتاثير والمزاج بسبب التاثر والانفعال يعني ان للطبيعة التحريك
من القوة الى الفعل لكي يتبرز للوجود بعونه الاستعداد وحصول المزاج وحق
ان مع روح وملك يحركها من القوة الى الفعل كما سنومي الاشارة اليه والمزاج
عبارة عن كيفية وحدانية صدرت عن تفاعل كيفيات العناصر الاربعة بعضها
في بعض فتنكسر سورة كل واحد منها فتتناسب وتتشابه بحيث ان كلا بالاضافة الى
صرافتها هو الاقرب مثلا الحرارة بالاضافة الى صرافتها برودة وبالعكس والرطوبة بالاضافة
الى صرافتها يبوسة وبالعكس فتنصرف وتنقلب الكيفيات المتضادة الى كيفية متشابهة
واحدة تصدر عنها جميع الآثار الصادرة عن كل واحد منها في بساطتها وصرافتها

فكلما كان المزاج الى الاعتدال والوحدة اقرب كان تاثير الطبيعة وافاضة الصورة
عليه اقوى وادوم كما في الحديث الالهي ان من اعتدل طباعه صفى مزاجه ومن صفى مزاجه
قوي اثر النفس فيه وفي القران انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها الى
ان ينتهي الى تساوي الاجزاء الاسطقسية المتفاعلة كما وكيفا او كيفا فقط المعبر عنه بالاعتدال
الحقيقي الممتنع عند الحكماء وجوده ووقوعه فجميع الامزجة عندهم خارجة عن الاعتدال
الحقيقي واما عند اهل الطب فكل مزاج يحصل منه الاثار على الوجه الاكمل والاتم
فهو المعتدل الحقيقي الى ان ينتهي الى حد لو تجاوز وتخلف منه لا يبقى من الاثار التي
تحفظ الصورة شيء ويعود الى ما ابتدئ منه من المراتب بعروض المزاج ومن هنا
تلاشي صور المذكورات الجوية وانحلالها وعودها الى عناصرها واصولها من جهة خروجها
عن المزاج وزوال المزاج عنها ولهذا سميناها بالمركبات الغير التامة وعرفت انفا
ان كل شيء يرجع الى اصله لا محالة كما في المنقول النبوي والمعقول الحكمي الوثقى
ان كل شيء يرجع الى اصله وفي القران يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك وكل الينا راجعون فاحفظ ذلك فسوف ترى اثره وتجتني ثمره فان ذلك
من تقدير العزيز العليم واما المواليد الثلاثة والمركبات التامة فاولها المعادن
وهي التي افاض عليها خالقها صورها وجعلها ابقى واكمل من المتلاشيات الجوية فبعد
منها التلاشي والاضمحلال وابقى وحفظ عليها صورها مدة طويلة بتوسط الاستعداد
والمزاج وتاثير تلك القوة الكوكبية الملكية المصاحبة مع الطبيعة وقوتين منها
لها المعبر عنها بالحفظة الحافظة لها المحيط والثقل المائل الى المركز وجعلها مصدر المحض اثار

المركبة

هو

ووقفها عليه دون ان يرقيه الى مصدرية النباتية المحصلة لها بعدها بالنمو وحفظها من
الابخرة والادخنة المحتبسة في الطبقة البخارية من الارض فوق الطينية المخلوطة بالماء والغبار
الصرفة المحيطة بالمركز الغير النافذة المركزية للارض لغلظها او صلابة الارض فما
غلب عليها الاجزاء المائية والهوائية جعلها ذات شفافية منيرة كالبلور والعقيق
والزبرجد وامثالها في اختلاف الوانها وما غلب عليها الاجزاء الارضية والدخانية
فجعلها كدرة غير شفافة كالزاج والكبريت والملح وامثالها وما اختلط بعضها
مع بعض كالزيبق والكبريت باجزاء مختلفة فافاض عليها ثانيا مزاجا اخر اقوى فتم
فتخلق منه الذهب والفضة والرصاص والحديد وامثالها ترى انها كيف اثرت فيها تلك
القوة الملكوتية وحفظت وابقت عليها صورها وكستها لباس البقاء وجعلتها مصادر للا
اثار المختلفة والخواص المتشعبة من اللون والطعم والريح والصلابة والرخاوة والانطباع والانكسار
والجمود والسيلان والكدرة والاضاءة وغيرها مما لا يخفى حتى انها اورثت في بعضها
قوة التحرك والتحريك بعضها اخر كالحجر المغناطيس بالنسبة الى الحديد وفي بعضها قوة دفع
بعضها بعضا كالبارود بالنسبة الى الرصاص وفي بعضها ميلا وعشقا الى بعض كالزيبق
والذهب فلا يخفى ان كل ما يوجد من المزاج وحصول الاستعداد واختلافه في تفاوته
ضربا اثرت وتوقف عليه اعدادها المعدني ثم اختلف المراتب الى ان انتهت الى المرتبة
البرزخية المقررة بينهما وهو مرجانها وجنس قريب فيما بين جميع طبقات الموجودات
منها والحيوانية البسيطة منها والمركبة عند الحكماء واهل التحقيق انه علي عالم الحس
وهي منتهى اخر مرتبة المعدنية واشرف افرادها المجمعان التلاقيتان في سلك

۷۸ برگ